

NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPT

अभिलेख (Record No.) 65

राष्ट्रीय पाण्डुलिपि मिशन
सर्वेक्षण प्रलेख

डेटा संग्रह तिथि 4/5/18
Date of data Collection

संस्थान (Institute) <i>Indian Council for Cultural Relations</i> व्यक्तिगत संग्रह (Personal Collection)	पता (Address) <i>Azad Bhasan</i> ब्लॉक/ब्लॉक (Block) <i>New Delhi</i> राज्य (State)	स्थान/ग्राम (Village) <i>I. P. Petate</i> जिला (District) पिनकोड संख्या (Pin) <i>110002</i>
ग्रन्थ नाम (Text) <i>Qasidah-i Ulzma</i>	बंडल संख्या (Bundle No.) क्रमांक (Manuscript No.) <i>M-83</i> <i>PER MSS 891.551 AMJ</i>	
ग्रन्थकार (Author) <i>Mawlana Amin Allah</i>	पुस्तक पत्र संख्या (No. of Folios) <i>66</i> पृष्ठ संख्या (No. of Pages) <i>131</i>	
टीका (Commentary) <i>Persian</i>	ग्रन्थ आकार (Size of Mss.) <i>28.8 x 14.7 cm</i>	
टीकाकार (Commentator)	सामग्री (Material) ☒ कागज/तालपत्र/भुजपत्र/कपड़ा/चर्म/अन्य (Handmade paper / Palm Leaf / Birch-bark / Cloth / Leather / others)	
भाषा (Language) <i>Persian</i>	चित्र संख्या (Illustrations) पूर्ण/अपूर्ण (Complete/Incomplete) ☒	
लिपि (Script) <i>Nastaliq</i>	लुप्त/भ्रष्ट पत्र संख्या (Missing portion)	
पाण्डुलिपि समय (Date of Manuscript)	ग्रन्थ स्थिति (Condition) ☒ (Good/Bad) <i>Storage - Good / Bad</i> कीट/फंगस/वृद्धि/संयत (Worm eaten/Fungus infected/Fragile/Brittle) (Almirahs / Floor / Open Space / Others)	
लिपिकार (Scribe)	सूचीपत्र स्रोत (Source of Catalogue) <i>विवरणमय/हस्तलिखित/वैचारिक/वर्णानुक्रम</i> (Descriptive/Handlist/Perennial/Alphabetical)	
विषय (Subject) <i>Qasidah</i>	टिप्पणी (Remarks)	

[Signature]
Signature of Surveyor



INDIAN COUNCIL
FOR
CULTURAL RELATIONS
NEW DELHI

Accession No. M83
Call No. PER MSS 891.551 AM1

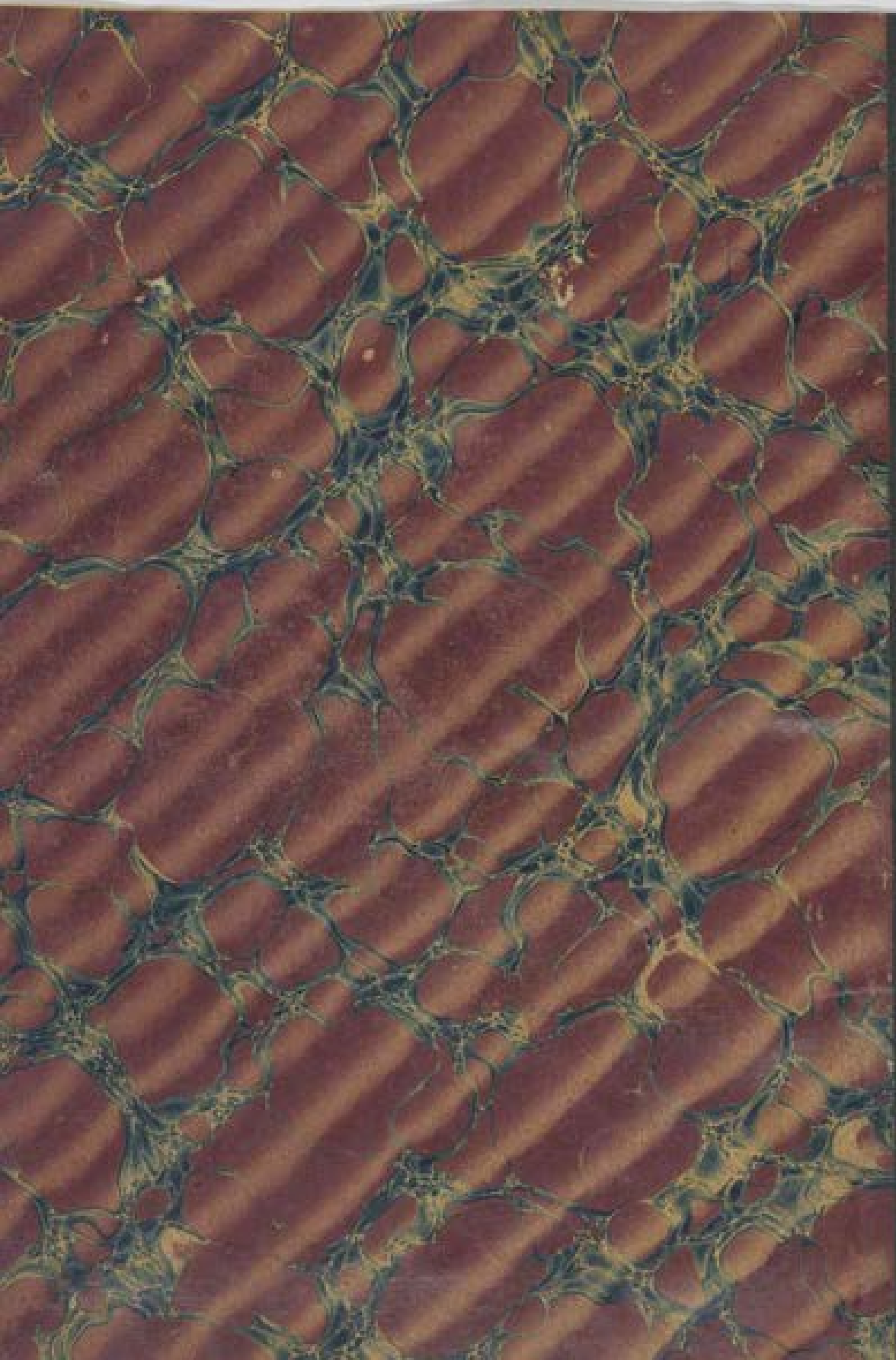
022

PER MSS 13

M83

V-96

ICO0000165



ICO0000165

022✓

قصیدہ منظمی

مولانا امین الدین



V-10

M 83

P.24

مقصودنا علیکم

از

مولانا امین الدین

PER

MSS

891.551

AMI

M83

2

16

P 24

3
 فقیر علی ابن نقیب مولانا
 الدار محمد محمد خورشید
 ۸/۱۲/۱۳۲۸



ماہ فروری
 ۱۳۲۸
 دہلی

4-9

تبریز فیضان علمیه در باطن طالع
ایم شیب خوان
بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

فقد ذات سر برده های قزاقی
بهفت برده خوشان جویده ای
مکنده بر سر و دستان و تن
بهرت برایت منزهان
برودمان قدم جود ثابت
بیشیم انکه زبای عشق می نازد
چنین حال خنجر زبان
ریکان دوکان بر کجا بگوید

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

Handwritten signature: *John H. ...*

وہاں کے محکمہ کے سربراہ کے نام سے

کرم و طبع فستق الفی فی جرمی بنی

کتابخانه
مخطوطات

5

فرو آمده چون سبک آسوس شد ز نورفتن و چنان
بخت طالع نشیند و زلف بکشاید نواد چشم خاکش ازانی
بر سر که برات ابروان بکشند بر آس ز بر جد و گم بر جان
دوات کمر و کلبه سبیل بر کبرند کشند جد و کلک بزمین نشانی
کشند ز بر و بر پیش چشم ز کلان زنده خرد به تیغ آمل مردانی
بکاد برین بر رخ غارت های کلک برین با جودند تو گوئی جود و غوایی
آب نه لوله لاله رنگ ز در باب الف کشیده ز بنی بر دی نواری
ز غارها که بر رخ ز شکستاروند فدا و بر درین کل نقد کردانی
زنگی درین از بر صفرا بکشند بنجده روزنی در ملک بخت
بنجده درونی عودند بفر بوند نموده رنگ سبیده ای دانی
نفس من خط از خطان چه دانهها کشند از آب چه زنده ای
وصل و فصل که در غیب و ذوق دارد فدا و عفو کرد و استیلا حرا
دشمن و دشمن است و دشمنی نوید در استخوان استخوان شوق
ز گوشه های صدف پاد و بر زلفه مشکست بطن آسوس و زلفه
اندای مخلص که شوی فارسی اندازد بر خوانند
در بخت من تو کو بختش از رنگ در بخت بود در حضرت سرمانی

بخت طالع نشیند و زلف بکشاید نواد چشم خاکش ازانی
بر سر که برات ابروان بکشند بر آس ز بر جد و گم بر جان
دوات کمر و کلبه سبیل بر کبرند کشند جد و کلک بزمین نشانی
کشند ز بر و بر پیش چشم ز کلان زنده خرد به تیغ آمل مردانی
بکاد برین بر رخ غارت های کلک برین با جودند تو گوئی جود و غوایی
آب نه لوله لاله رنگ ز در باب الف کشیده ز بنی بر دی نواری
ز غارها که بر رخ ز شکستاروند فدا و بر درین کل نقد کردانی
زنگی درین از بر صفرا بکشند بنجده روزنی در ملک بخت
بنجده درونی عودند بفر بوند نموده رنگ سبیده ای دانی
نفس من خط از خطان چه دانهها کشند از آب چه زنده ای

وصل و فصل که در غیب و ذوق دارد فدا و عفو کرد و استیلا حرا

چشم منی شیب رو بین کردند ز دانه های عرق صوگرد و افشان
 که ای غریب ننگ ایندانه گلی نیز اگر گفت که این راه در آسانی
 ندیدم نیست که از حسن باشوی اگر نه نیست که در مع ماسخن رانی
 چشم منی غلغلان به پیش روی گزیده از لب عطش افروخته و کس رانی
 که از گلی از رفت منازل ما کمند و افغان از غنط داب سکه
 حرم محرم با جان است عایشه که نامهای خدا پیش کند و ربانی
 ز نور بانه قبل التین خجسته خطاب آن ز ازل تا ابد بطولانی
 از همه های سرافق ساس نوزاد که کتب و طهارت نفیست جسمانی
 کعبت گلشن باغاربان خوشخواند بسج سرب طلاس و سیستانی
 بسج خدی که از رانید از آن آمد نموده از یک جان مسخر فیانی
 اگر گویم که غنچه پاکدامن دوست بروی گلچین خنجر خطیانی
 بسج خدی برده الهی کند باغ ما که کند عزم غیب رضوانی
 به الی زاده جود و نصف مویان درین حرم خجسته با کمر بنادانی
 که کعبت این رازهای سرینه به از فصل ثروت سینه انی
 که بر سطر لعنت حرم سرا که بر سل اند به توفیق شرح و طانی
 و توفیق کرد و انی

خردمندان که سر خوان حضرت پادشاه که در مقام جهان و نور زلفانی
 فغان بگردان ایشان **ایستادای عجب** **ایمان مقدس** بخت خاص ترین خواص بزرگان
 بنی امی بر سر بخت تو بخت که گشت از حرم بکر و جلیلی
 این دو تن حق و صادق و صدق **ایرم** و صاحب خلق خیم و خا
 برای رحمت عالم خداوند سادش **ایمان** با سس شیر و زرد بر جان
 به قدرت کف و شک و پش **ایرم** بر قفس شکر بای خیرانی
 خدا جان نخستین مرد و صاحبی **ایرم** با خرم روزه نیک و ده بخت
 که بخت خود را تمام کرد **ایرم** تمام کرد جو او همه و کبابی
 با و دهی که در بادگاه دین او **ایرم** کف ساحت این و این
 بر او شکر که افکند و سر بر بخت **ایرم** که شفاعت است این
 زحمت است که این بخت **ایرم** کل در دست او کمال ایمانی
ایستادای عجب **ایمان مقدس** **ایرم** **ایمان**
 خردمندان که سر خوان حضرت پادشاه که در مقام جهان و نور زلفانی
 فغان بگردان ایشان **ایستادای عجب** **ایمان مقدس** بخت خاص ترین خواص بزرگان
 بنی امی بر سر بخت تو بخت که گشت از حرم بکر و جلیلی
 این دو تن حق و صادق و صدق **ایرم** و صاحب خلق خیم و خا
 برای رحمت عالم خداوند سادش **ایمان** با سس شیر و زرد بر جان
 به قدرت کف و شک و پش **ایرم** بر قفس شکر بای خیرانی
 خدا جان نخستین مرد و صاحبی **ایرم** با خرم روزه نیک و ده بخت
 که بخت خود را تمام کرد **ایرم** تمام کرد جو او همه و کبابی
 با و دهی که در بادگاه دین او **ایرم** کف ساحت این و این
 بر او شکر که افکند و سر بر بخت **ایرم** که شفاعت است این
 زحمت است که این بخت **ایرم** کل در دست او کمال ایمانی
ایستادای عجب **ایمان مقدس** **ایرم** **ایمان**

چه غمش بر ارشد و خوار است مرا
 جهان ترازه خوشتر من جهان
 بد آن نوید که ناید شب خواهد بود
 سر حجاب نرغان بر آه آوردم
 بسی ایامی صفت کردم هیچ
 که ناید به برم بوی دیگر در لاله
 اعتدای لغت بزبان شاعر

در بهشت گشت بد بران معاد نمند که قدر ^{در} ذره از دیانت نورانی
 لای الهی بد بختش بود برود حسرتا زبان او بود اندک نمانی بدانی
 نواز کسی عزت بین مرشد گشت شفاعت اتم او را مقام فیضانی
 چه آن مقام را در مقام محو است که باقی است بجز بود قرانی
 چه بفرمانی سب بنابر اعمال چه بفرمانی سب بد بکسیرانی
 چه بفرمانی سب بر حال از شفاعت او گفته بود بجان او نمانی
 چه بفرمانی سب بود کم تر بود بخت شرف زبان حق شود ملک تر زلالی
 بفرمانی سب نه عوض کوثر آب کرد او به سب نه از پیش نفس فانی
 بفرمانی سب نه شود بیدار زرقه او به راید بخت زمانی
 بی بهای بهشتی ترش بخت نماند و میکده حشر جهانی شود بربانی
 زنده و مولود و نه بختی بر است بکار او در آیات حق نمایانی
 بکلام صدق و کلام حق اندرین میدان کس نیست علم کرد عزم جویانی
 پس از دشمنی نجاه روز عالم ^{اعمال} مولود ^{بی} مسلم بجهت دوست نوشیدنی
 بر کسی گرفت آفتاب هیچ کس گزشت بیت زایام نمایانی
 هیچ اول و ثانیا آن دو از دم شب روشنند و وقت سحر بمانی

این بیت
 در بهشت
 گشت بد
 بران
 معاد
 نمند

این بیت
 در بهشت
 گشت بد
 بران
 معاد
 نمند

این بیت
 در بهشت
 گشت بد
 بران
 معاد
 نمند

این کتاب در کتابخانه
موزه ملی ایران
تحت شماره ۱۰۰۰
ثبت شده است

میان که در محرابیست کف نام مشهورش در خزان
چو نود و ده که پیش بی نماند با هزار در آمد ز کشتن
چنانکه در تیر از حدت برون آید برون زبده شدن شمشیر
چنان فروخت آمان از تو بود که پیش می در آید
هر نام شدنش ز کشتن که در داد که فرست که ستانی
نموده که بکشتن که کشتن که کشتن که کشتن که کشتن
نماند که کشتن که کشتن که کشتن که کشتن که کشتن
چو در میان صواعق چه کمانها بفرست شد ز توده رسان از تو هم
که در لب که در لب که در لب که در لب که در لب که در لب
سسته و نام که کشتن که کشتن که کشتن که کشتن که کشتن
چو در لب که در لب که در لب که در لب که در لب که در لب
که در لب که در لب که در لب که در لب که در لب که در لب
نام که در لب که در لب که در لب که در لب که در لب که در لب
بر لب که در لب که در لب که در لب که در لب که در لب
بعد از کشتن که در لب که در لب که در لب که در لب که در لب

این کتاب در کتابخانه
موزه ملی ایران
تحت شماره ۱۰۰۰
ثبت شده است

این کتاب در کتابخانه
موزه ملی ایران
تحت شماره ۱۰۰۰
ثبت شده است

مدد و صل و رحم را بنی از این کرد
 ز نقش دال که در باجی نام نهاد
 که داد دولت دین چار و گنج
 نهاده بود و داشت شب و روز نام
 حکارش بر کوهی که بود مادر زاد
 خواستند سیه از مبد بر جوان

اعزاز حال شیر خوار که آن سرور بود

پس از تو به بنی عز علی میگفت
 جواند از بهر ازین بی نوان
 زنی که درین کوه چشم بگشاید
 بر اندام چهار و درش بگشاید
 قضا به این دوشش که بود کرد
 علیه را به درشش از دادر محالی
 بدان سبب که رضی نایبش کند
 کند شرم ز دیگر زبان چنانی
 میان خردن حال لای را دید
 از اختیار به درشش به چنانی
 بر افشش شیرش بر او کرد
 بر افشش خود به غم باز کردانی
 عجب دین این ازین ترغیب آورد
 بوی که بود سیر کرد مرغانی
 بس عجب معجز که در میدیش
 در آن زمان که میخورد شیرستانی
 نمی گید ز زمین غیر نمیشی را
 که تا که حق به شیر انگهبانی

نقد بر کوهی از آن

نقد بر کوهی از آن

خدا برکت انجان رسیده از او گرفت آبرو را دشمنان گاه
 و بگوید ای برسم تکلام او گویند زبان گشاید و بگوید بسبب

در شرح حال بالیدن و عارضیدن آن مسرود

شماره قد و بلوی او می بالید که بود و نخل مراد و نهال آمانی
 در آن زمان که از عهد باقی غشت کشید سر و بلند شدن کوشش
 به غم از دوران بر در روزی شکست که اقبال رفت بود و کرم بود
 با بر باره و پیش کس بی نکند بهر پیشانی و چهره است

بجای کس از خانه شد بر آن داد بی نشانه از هر لب میسای
 که با کاهن دو عشق نصیبی که کرد که گوید و کان چو سینه
 سینه جلد کفشت و اقبال کار چو صاحب قرآن نصیب قرآن
 بروی خاک نهند و پاک نشیند نسبت با این نقش در یک
 بهشت شه نهاده و نوید بر کرد زود و از این سینه رنگ چو آن
 سترده از دل و نقطه بود از نور عکس کرد و محراب بیانی
 نویدیم نبوت باور بندند بهر شانه پاکش نموده لسان
 کبریا بهر شانه پاکش و از آن چو نهند زهر و بهر شانه زود و بیانی

نوید چو گشتش نماند چو چنان
 نوید و داشت نشیده کرد این در سبزه
 گفت که غم پذیر و آواره در رضا علی را
 بدارش بسپرد و از هر اسباب
 بر آب سایه و آسب و بوی رسید
 جراتشند و سوسوسه شش
 مگر بخت نبوت نبوده اند آگاه
 نه از زوال ملک و بخت
 درین برده و بازش بگرد آورده
 سپرد و مادرش او را بچرخ
 بسال او از عمرش بمنزل ابوا
 کشد خشت اقامت ز عالم
 احوال سرور بعد از وفات مادرش و آوردن
 گفت بعد از این اتم امینش بکند
 بهر کرد و در احوال و کسب
 دو سال در کشت بهر جهان بماند
 که نور دیده و بماند بحشم
 حساب عمر خود و یازده بگردان
 ز مجلس نشست جان دانا
 گفته در طلبکارش ابوطالب
 ز مهر بر سر او کرد بال جنبایی
 ولی بر نه بسند به کلفت تقسیم
 که داشت از شفت بهر بوی
 نه گفتش نبود نه بایشان
 نه زبردست نه از خرد و نه
 که رفت بود بکاک از آن آقا
 شود رسول خدا کند چاه
 رفیق مسلمانی شود و نشست معذور
 شود مسلم امت بعد از آن

سین غریب نفس و آرد و کردید بقتل و راستی در شد کرد و بولا
 بهر و هر خود در تجارت با بعضی بی محاکم سنی جنس و کما
 و لی گفت بیکر از راه کرد و اندک که بود راهب و اما بعلم پیا
 که این نمی زبان خاتم البیست به از ملک بهود انشای کرد
 بقوی این هر جاست و افشار که ام یکیک بنیام کام ستانی

احوال حضرت بعد از دو آورده ساکنی

حضرت عزیزی زبانی و کتبی و کت و باز وی کب از شایع
 سال از بهر هم خرج خود هم بود که کب بود به زبان
 سال است بجز الف با اتمام برت و بخت و و بخت و بخت
 نمیدانم سوره با چند بچه اکبری در بهر

بسن جنس غریب و طالع میون بفال روز بهایون سعادت آید
 غمش سیر و جرم خدی که اکبری که بود و طاهره نامش بود و نسوانی
 نخت مذهب و کار و کار که استخوان فرونی کند و نقدا سنی
 جو رت خاندان و نام و بهر نش و بر و رختی که بد و یا سنی
 قدم تا خود و یافت و است و کر آن قدم دران عرصه داشت و کتی

میان خانه در جستجوی او گردید ز پای دیر و هر سو گمان نشناختی
 بگفت گیت که ز بر دخت می بینم بجز نمی نشیند در بن خیمه پانی
 کدام هست میان شما که غفلت است که ز غفلت او هست الفت جانانی
 بگوید که که عجب الهیست بر خیزد همان که حضرت صدیق اکبر شریف
 رسید فرود و نشیند و در راست که نیک نیک هم کرد و جان جوانی
 که از او بر اینان خود را سطرید چهار لعل درم را سپرد و میانی
 که چون در دولت بان علم را فرزند او که بر او خدمت کار را پاسبانی
 از آن سو که مع الی باز زدید نه هر سو و خوشتر این رسته خیرانی
 خبر ملک ازین باز گفت گفت بلند خود بجز کرد و بفرمانی
 بسوی قافله میدید با دل شیرین که در چرخ خود را بر رفت شانی
 بر پاسبان پر در تن فرشته سرش ازین عجب فرود مانده شد مجرانی
 که سپید زور و در تنش نمایان شد که بود بده فغانش طبع فرمائی
 سلام که درین بختی دوداد نمود و من بشارت بس تبانی
 که در ده بود و شنید که آن سرور در آن رحیل ز میان دخت پاسبانی
 قافله در آن ایوبه چهل ساله یزدادی سعادت نه میل شهوانی

این شعر از
 قافله در آن ایوبه
 چهل ساله
 یزدادی
 سعادت نه میل
 شهوانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در ترجمه

که در محراب آن سرور زمان آید
که بودیم شب و هم سرفراز
چو گشت بگو ازین آرزو ابواب
و شش و کل بسید حین بختانی
برو با برادران و خویش سرور را
بجز از غلبه تفریح با خوشی الحانی
تا بهاری فقر غریب آن سرور
اگر چه بود و سر بر نیار را بانی
ولی ز نهبت فاقه شد سر کز غنی
همه های خد کج بود آن فرادانی
بس آن خود که در کعبه بود ابواب
ستوده آمده از فرخ دست غنی
میزب آورده ز یاد این حاد نه کمال
نشان غنیش بگو بهشت بهمان
بسی و پنج خوش غنیش بگو زنده
بنار خانه کعبه چنانکه سید اسنان
بست خاص غنیش کرد ملک کورا
سنان کن غرق بخت بگردان

در ترجمه
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

استدای دخی

بس از هم از آن پیش کلام غنیش
خندی بکوب بسیر جوی خدا
براستی همه رو با شریح صافی
بوانتی بر بر مطلع فردا سنان
از آن بس دل را تا شکر غنیش
کاز غنیش غار بر او بر سنان
بس از می کرشها تقدیر بگو
وید مع سعادت بیض شنان
سپیده دم که فردا در سنان
بیج آید فردا زوی خزان

در ترجمه
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در ترجمه
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که از در آتش گرفت محو باشند از آتش نیست نه در صفحہ تجدد
 و گویا آب و جوهر است در آتش آتش بر آتش گزینها گرفت سحر
 کشید هر ضعیف را اندازد بگرد کشاد و بر خطا برسم بن برآ
 قطعه صبر و حسیم کرده ما خورن بگذرد و پسر دند کام عصبان
 شهید گردی را بجال بدو چل جلال دارستم کرد کان بهمان
 و از دین خدا بچاکس بر گردید کشید گمش از ناد و کور
 ملی دلی که ز ایمان خوشی بکشد بر آید از سر پیش اگر بنویس
 بخونی که از آتش محو بود و بر عشق که بود عشق خدای آفر
 و از بچاکس این ز خویش بکشد ز جود دست بعین و زبان
 ندید چو با خوشی بخت برآید بر آید دین که بر خدایه و بر آید
 کردی در جنت رفت سال خیم و بس ز روزن اندر آید

قصه معجزه

بل برستم دمی و شفای چو همه زنده گین کرده سینه بود
 جوار ز ملک معجزه کنند با شفا در آمدن سرباب
 در بابا کنند و یک و نام بکشد رسید بابا دیگر بسخت نجار

این شعر در کتاب
 تاریخ طبرستان
 جلد اول
 صفحه ۱۰۰
 در باب
 معجزات
 آمده است

این شعر در کتاب
 تاریخ طبرستان
 جلد اول
 صفحه ۱۰۰
 در باب
 معجزات
 آمده است

این شعر در کتاب
 تاریخ طبرستان
 جلد اول
 صفحه ۱۰۰
 در باب
 معجزات
 آمده است



Handwritten signature or note in Urdu script.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بابل که بخودش نظر بازند
 هر دو بار که بخانه دست و پا
 جوانان مشاء کردند گفتند
 که در این ای کتب مسجد نبانی
 خرد اندک فایده که در حق
 خاک طایفه محمدان یونانی
 ویم جوانان اوطاق وضع کجی نماند
 که بود عام حزن از محرم الحرام
 اندر سر در این مقام خردان
 بطایفه مد و بار گفت سران
 بر آه زبردستی که خوانند قرآن
 رسید در ایفای حق بفرمان
 بلکه باز نهاده خطم بن علی
 بماند و باز دهم سال از پای

اغراض معراج سرور

پیرت و پیغم با هر شب دفع
 بسجدهم کعبه فی حبس
 رد کشید کسر خرابی و بیا
 نهفته چو غمزه ماه رویش
 که جبر نیکو کن کشید در پیش
 به لب زین بر لب سفید نورانی
 ملک فوس و جهان گزید و جامه
 برین برق زلف اکنان پریشان
 بی رو کشید و جان گزید و جامه
 بود و کوی ملک را بخیه چو کمان
 بسجدهم و باند زلف خاک
 که زور روح ندارد و قولی ضعیف
 بنم غمزه و سبیل بسجدهم
 کرد و مدان سر و انعام از پا

فوقه

MS 891.551
AM1

M 83



روا اید و من آن کرده و یاد ^{معمول} که بر ملک زند او نقد راست چنان

بلیان چنانکه در این خبر معلوم در آنکه خبریان که بر شیط بنا

که دست قتل کشید و بنی را کشند و در خدا را بیا و دست بنا

بنی که از آنکه شد و آنکه بنا ^{بهر که سر بر او نهاده} متبانه رفت بروی بار قتل ^{در چنان}

ز دستهای به چنانکه در این خبر ^{معمول} هر چه دست بر آنکه بنا ^{بهر که سر بر او نهاده}

سوی که در حدود آن که ^{معمول} غول یک و بنی که نام ^{بهر که سر بر او نهاده}

فشانده بود به ستر علی مرد ^{بهر که سر بر او نهاده} به اینی که زند رسنم سجت بنا

چو ما مرد و شدند و زند ^{معمول} گرفته راه مدینه بسیر در کبان

الکر برسد آن غار حبه ^{معمول} و یک سج خورند و این بنا

که ز قلم که در این ^{معمول} زنده است و این بنا

ازین معانی که در این ^{معمول} ظاهر شود و این بنا

بیش کف که در این ^{معمول} قرار که حفظ هنوز در بنا

چو در آن فرومایه باز ^{معمول} ماند و حق خزان با لای

بر اندر براه ^{معمول} ز فرزندش آن ماند که بنا

بهر چه در حدی و عمار ^{معمول} و هر چه در حدی و عمار

بهر چه در حدی و عمار ^{معمول} و هر چه در حدی و عمار

بهر چه در حدی و عمار ^{معمول} و هر چه در حدی و عمار

تجدید بنی که
در این خبر
معمول

تجدید بنی که

ده سواحل دریا که زنده بر رفتند
 بقرفت که برآید معجزش بد
 خرد آموه ایجا که سبزه و لیمو خرد
 خدایک سح وی ان زین با
 که بار در بدش هم که سبزه
 رخصیه و درش هم چراغ محمد

مکان با نام معجز
 معجز که بر آید

ذکر معجزه شیره دوشیدن سرور

نشسته بود بر سر ایجا که سبزه
 بقرفت که برآید معجزش بد
 خرد آموه ایجا که سبزه و لیمو خرد
 خدایک سح وی ان زین با
 که بار در بدش هم که سبزه
 رخصیه و درش هم چراغ محمد

مکان با نام معجز
 معجز که بر آید

ایمان خلیفه با دیگر آن سرور

بقرفت که برآید معجزش بد
 خرد آموه ایجا که سبزه و لیمو خرد
 خدایک سح وی ان زین با
 که بار در بدش هم که سبزه
 رخصیه و درش هم چراغ محمد

مکان با نام معجز
 معجز که بر آید

نکرده سر و چشمتان سر را اینج
 هر خبر راست بانی مژده بطور دانه
 در اینج و بار یک میان خود
 و در سخنان خدش با عذر یک
 خدا ناه و در غفلت زاید
 مژده مطهر یک برود چهره را
 درین فراخ که در غفلت
 بانی او بر یکین و یک
 کندن جود اندر سبب
 کتده که تمسیم جوهری
 محشش خبرین بطور انوری
 ستر که بین در شش
 هم او نسیم و نسیم در غفلت
 هم او نسیم و نسیم در غفلت
 هر از دقا نماید اگر خوش
 بر ازین سبب که کند در غفلت
 میان حج همانا است سر و غفلت
 با هر از دقا را سبب
 ندید چشم خبرین جود و غفلت
 بیزست بخت از غفلت
 شنیده و نهاده و غفلت
 بخت که او سبب غفلت

هر خبر راست
 بانی مژده
 بطور دانه

احوال رسیدن سر و در غفلت

بانی سبب در غفلت
 در غفلت و غفلت
 در غفلت و غفلت
 در غفلت و غفلت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چنگ او شده آن مسجدی غمناک
که یافته است ز غم و اسباب
بروز چارم مرده نشسته بر ناله
ز کف که داشت نهاد بر پیشانی
که ننگی نشسته بر آن رخسار آید
هر که که نشسته کند شربت
هر طوطی رسید بر لبش آن غم
با زده و شمرده و گوی غم
بنفشه که کند از غم بنفشه افشاند
بروکت و گشت کرد و نام نبرد
نمود و آمد از آنجا که ز یوب
که خانه های خراب و خراب
خوب کرد و بنا کرد مسجد و نماز
نمود مال او بیک حرف زان
نقیب دلسل دل دین را ده
مال و جان که بودند گم
مهر آن همه پیشش پس نمی توان
هم شدند به شربت لب
مهر بست بر آن پیشش مهر
سپس برفتند خود بر سر قفا
نهی میان قفا بود کش علی بخت
سپرده از لافش بر دهان
بکر باز برفتند زید و نور
خواجه یافت عمارت به ملک
بر حمال نمی را مدینه آوردند
همه حمال او بگردان تاب
نخاسته مرده شد از خانه یوب
یافت نه و بر آن حس
چرخ که در آن رخسار زخم
حدا کنند از درد سدا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

زلف خود ماه و مرغ اول شد ز روز جوت خاص بول بزد
 و با هزار سر و پنج خوش شین که بود سبب جوت قباخی دود
 حرام و حرم آن ماه و پیش در آن گذشت بس واقی و شک
 نفاذ بان کی کشید و مگر که علام کرد و غلاب جویان
 خود ز مقدم خود زنده ماندان ^{سال} به بست و بست که اگر دینج بود
 ماه بخشم جوت میان هر دو زکی و مدنی داد و قرب خواجه
 میان شان که هر روز ^{محل} به بست عقد موافقتی نزدیک
 شد به هم زلف و معنی و شد که بود و خرم مدنی از اتم زوایان
 پس از دست سال ^{لذت} که شین ^{چون کار می نمود} به بست و جویان
 بخانه می آفتاب زور و بی بیست کرمان بدش بطور دین
 و که به مقدمه حسن بی خبر او ^{تلف} به بست و خرم مدنی از اتم زوایان
 بدین اید و قبل از کعبه برگردان ^{تلف} به بست و خرم مدنی از اتم زوایان
 به مقدمه با کعبه بند که بود و خرم مدنی از اتم زوایان
 به مقدمه با کعبه بند که بود و خرم مدنی از اتم زوایان

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is written in a cursive style and appears to be a list or a series of entries, possibly related to the 'Fihrist' mentioned in the caption. The text is somewhat faded and difficult to read in detail.

عنوان: پیش از استیلا بر افغانستان در جنگ جهانی اول
 نام: ...
 مکان: ...
 تاریخ: ...
 نویسنده: ...
 موضوع: ...
 توضیحات: ...

انما كيف جاد وقال

برینها را بخورد و در قوم صالح را بشوید آنکه گنداق و قی و قی

سازمان طایفه و کله آخیر و حبیب محمد عبدلین بخش میرزا به الی

رئيس في ذلك الوقت من حقوقي
سيرة يادونين المرحوم كيا

مرید بر زبان رانده گفت:

بیت نه روی تو گرفتند آه حور و صفای تو و غیره

انوار قصص جنک بدر

و اما در بعضی از کتب و از این میان در بعضی از کتب
سید کاظم از ششم کرده در بعضی از کتب

توفي في سنة ١٠٠٠ هـ عن عمر يناهز ٨٠ سنة

بزرگوار است که در این کتاب

برآمدہ شدہ صدقہ ہزاروں روپے

دو بیت از سی و شش بیت که در این کتاب است

[illegible]

مردود و عیب کرد و حدیث آن بکمال

لکھنؤ ان سید زکریا بدیع اللہ
ہرگز نہ ملے گی را حیدر و زکریا

مبدأ بنده نشانی

رسیدن که مردم نامدار را که مختلفند، حال کرده طبعاً

100

به نجات دل غاربان نهر شوق
 بر حدیثی در دیار دین ایستاد
 جو یافت سرور را به نجات نهر
 بر اندن کرد و اندک به نجات
 نه خالی نه زان در نهر
 بر نجات فرود رفت به نجات
 تا آب بر نجات گشت در نهر
 برادر و سرور به نجات
 که هر چند من خوش ز نهر
 نجات از آن نهر به نجات
 زان که نجات به نجات
 به نجات و نجات به نجات
 بر نهر و نهر به نجات
 به نجات به نهر به نجات
 سپاه در نهر به نجات

غزل
 به نجات
 به نجات

به نجات
 به نجات

به نجات
 به نجات

به نجات
 به نجات

به نجات
 به نجات

به نجات
 به نجات

به نجات
 به نجات

الانچه در سوره

در خداوند سرور و داد بهر آن که گرفتار کند و دشمن جان
 جویند که خفته بر جبهه پیران کجا بگفت هیچ بنادر و له لیسای نه
 و نامیکه بنیاد نیستی فرمود بگفت پس چو کند در دیر و کبر و
 است و کرد و در جبهه پیران کجا در خود سپرده آن در و در کجا نه
 بگفت تا تو که گفت این بگو که خفته بگفت استهدایت است حقا
 خود و در قید و امان گرفتار کجا بر قتل که بگفت هر نه به
 بدین و کنش سلمان که هم کجا را در بود به عطا و منت هم را نه
 بگشتنش عزیز و عری بگفت او از هر و من نشن یعنی خوا را نه
 رسید و سالم این غیر از بگفت که بود بر صد و بیست و نه و نه به
 بشور و جز بگفت بر غل و خدای بر او بگفت که ان بود و ده به
 رساند بر حکم شش و نیم بر بگفت که بر در نه بگفت نه آه و نه به
 یافت یافت بگفت بگفت که در خمر و شش بود و ده به

الانچه در سوره

الانچه در سوره

بنیت ۳

و کفر و زنادان رسول مسلم

کنون منزه که در بعضی خدای که بنور یافت نمی زار دست و در
 نوح و منم ان شنبی او کجا که در استعد خدای پس بدین دان

الان

الان

۱۷
۲۱

۳۸

از آن سبب که در آنسوی این قوت
مستقیم بسوی کشتی را بدو لایق
خدا و جودم بخت بجز از این سبب
چهار و خزان که مبین است از
و در قریب سوم زنان بی ایمان
که هر دو در کسب آن دلیلهای
در آن زمان که تبت می افتد و
رقیب را پس از آن عقوبت
از آن سبب لغزش کرده اند و بی
از آن که فاطمه زهرا و علی و
لقب جنون و مجرب و یکتا
زنده در سن کبر خواستند بعد از
علی بخواند این کار کو نامی در
علی چو خواست لغزید و امر حق
زکوة فعل همان سال از قسریع
بروز بعد در رسم کرد و فریاد

اغاز فتحه غزوه السوینی

حرمه هم شده در یکدگر کشان نشسته
 مردان حرب بجوی حرمه
 محمد بن یک حمد یکنان گفتند
 برو یک یک که خود تو در میدان
 بطشش اید و بگویند خود در چرا
 مردان زن و پسران
 دو صد هزار از خویش و بنا
 بر رفتن گفت در حواصن و غنا
 مرید نام و در تاجید انکس
 فدا کردن گمان بجایه سوزان
 حد دل کرد و گویند و نگین
 سوز کرد و گمان است سوزان
 دو صد هزار و انصاف و در
 نقابش نمودند و کربان
 نباشند جز آنجا نهان
 که بود زاده که بوسه
 غنیمت نمودند و در میان
 سوزی نام شدان غزوه را
 بستهها دوم سال و آن که
 بجایه علی آمد فرمان
 سال است و یکم بر علی
 سال با نزد هم بود و
 بر اعتدال و در یکم
 سال در این طبع
 خوار و غل طبرانی

اجدادی احوال سال سیم هجرت

ز غزوه احوال سال سیم هجرت
 سیم هجرت در این بر و غل طبرانی

35

نقشه ای که در این کتاب است
میسر است و در این کتاب است

چنانکه در کتاب مذکور در این باب

میدان خود چو بخت کند ناف و
خوشه راه چو سستگاه های قیام

جی کلاس و جمیع غلامان این فرستے کوفت باور و بزرگوارا بی

کے لئے یہ ہر ان کے لئے ہے جو یہ دیکھ کر کہ وہ ایک ہی ہیں

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

باجهنگی از کتب و دست نوشته ها
در کتابخانه عمومی و مدرسه
در کتب و دست نوشته ها
در کتب و دست نوشته ها

مسئله: هر دو شخص در یک روز
مسئله: هر دو شخص در یک روز

کدام ازین است که در زمانه اوستاد

که خبری از فلان و آنرا شنیدم بر سر
 درختی ایستاد و فریاد می کرد

بگفت و شنید از من ترا که در این باره گفتی و دیدی که این امر استوار است

تجدید بلاد و طبعی شدن بنو قیصر

دکتر سید محمد کوثری (مدیر)

چنانکه در محافل و مآثر و اسرار
 اجمع و حکایت و کتب و تفاسیر

بنو زید بن قینقاع و قوم نصر
محمد بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید

خوشتر از ملک بنی کریمه منافقان در دست تو فرو نهاده
 بفرموده من یک خبر خواهد چنانکه قوم تو بگفته خوانا سینه
 گفت عهد تو قیامت را شکسته خبر از آن دهرت که بر سرش سینه
 که در دهر دهرت از آن حدایت نشسته که کادی خبر و کاسینه
 بخواهست در روز که کس نیست که دلت بر من و یار و میل شسته
 بر آن که در فلان باد با پشته بابت بر کسش حرفهای دوا سینه
 سبک کباب آن دهرت را بپخته نرفته قهقهه بر پیشگاه و دوا سینه
 بخت آمد بر که ناله فریاد بر یک حسنه مسخران چون دوا سینه
 بهر که کرده بگشاید آن سندان را بهر طرف شده از دهرت در دوا سینه
 بر هر چه از افکار بنی کریمه صفا گیرنده آن کرده حلیه سینه
 ستود آید و تو صبح خوابنده برف هم که با قتل با سینه سینه
 زنده چهل کرده قتل بر اسلام این گفته با آن افسانه او دوا سینه
 نروان شده بود آن را کجاست برف هم که با قتل با سینه سینه
 ستود این سولی و کرده هیچ که در دهرت از آن دوست به سینه سینه
 بگشاید همه را فکر و دوا سینه نماند بخت بر آنکه حلائی او سینه سینه

با فرستادن بر خفته در خواب است م

بسی سحر در آن غور خفته آلود
شعشع در زو کند و دروغ خفته
چهره بر تن بی ملک و در بر کردار
که حکمت رفت یک کار زنت

احوال کشته شدن کعب این اثر فشانده کافر

هر دو ناله کعب این اثر فشانده
که دشت در غی غور آتشی سحرانی

بگذاشته توین من گمان برداشت
بشر طرز زلف بر کرده با سینه

بوی قی شده آید خنجر بر او آتش
که دشت در سینه و ششانی طراوت

بگذاشته بر سر آتش سحر را
بهر سحر که چهار بار سحر را

سحرش بریده و یک نوبه و کرده
در او سر و چشمان در عجبی گمانی

ز نوک تیغ که بر صورت این لاشه
شکار گرفت ز تیغش هر که در پایش

خبر رسید که قوم پنج سحر
سند نه تیغ اندر حدود بکر ایستاد

بر آن حرکت و لایا بر چه را اندن شکان
که تیغ بر سحر و سحر است

هر چه آمد و برفت ز به حدش را
بعد سحر در کاره ان صفا دین

که می بود ز راه و حق بوسه بمان
بام هر تجارت نفوذ آتشی

هر غارت بانی بر سینه او می گرفتند
پا فتنه قیفت بر آن خور و دین

کتابخانه

مجله اول

خدا را ملک فتح شکست بخشد
 باور ای بنی که کف رجا بن
 کونان بود اندر دستود نین
 کلاخ لیس بنده زمانه
 بی از زبان شانی و مونس
 بهج یوسف خود مسته قدس
 شیده نزال ملک لیس خود را
 ناله خفته خدا در خلاف زمانه
 جود خدا این و لید جانب کوه
 زدهای بنده ملک فغان
 سباه عکرم راند طرف باو
 کشت کاره حق تعالی اودا
 بخنده در این بحر فایم بود
 شید بنده خواجه
 بنده ملک کف در اندر
 نهال شکر اعظم بود را
 سبانه در اندر و فرشته
 بخت منیع نزال لیس فغان
 شید خرمه اندر دست لیس
 چو کرد بر نفس زنده اودا
 و ملک خفته در اندر اودا
 زده فرشته ملک کف
 نزال که ملک در خصل در ش
 غیل بنده لیس فغان
 شید که در این فیه معبود
 هر قلعت از خورشید
 میان برج کوه شیده
 که بوده اند نهان در کوه
 در نهان که غلغان مستور
 شیده که در خصل در ش
 آن

کعبه

در میان همه بنین
 اول بنین
 چشمه آب

که در میان مغرب خورشید می‌خیزد
 زو حشمتان برآمد روی کرانه
 قال از خط افتاد در مسلمانان
 شدند قائل منقول خود را دانستند
 از هیچ مغرب منتهی از میدان
 ای همه بر سر حد نهایی برپا شد
 چه مجارده اسیر کیم نام بود
 و یک لاله سلطان خداست
 جان روح او بر دهم همه جا
 بخت کیم بر شل اسیر شد
 بر سبقت مشیت در میان
 در آید و نهی فداکار از راس
 بزد و فقار و زنی و نکاح
 بدین شمع الله در جنت است
 بین ترکش می‌بیند ای قاصی
 نماند خبر چه کرد و نه بر است
 بنشینم چو لاله بر دشت سودا
 و کف ارم نداد ای الله است
 و این هر دو دین است که در
 نور کار و نه در دین است
 زو حشمتان کیم می‌خیزد
 بر سبقت مشیت در میان
 رسد و کار او بر سر است
 بدین شمع الله در جنت است
 برکت کف بیان در کس است
 شده گشته که در دین کیم نه است
 غیرت آمد و غم کیم است
 روز و نه در دین است
 زنی و نه در دین است
 نماند کف و نه در دین است

شکر و جود و دل محمد را بر آرد و جنب کمره آنرا در شکر و جود

کے لیے مشیونرین و نگران مہارک

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

راجع الی
 کتاب
 تاریخ
 و
 جغرافیہ

اسکے قہر کے جواب میں اٹھ کر

سید بن شمس جرجانی

[illegible]

زحرب گاه نفع را که بطلب برودند رسید فالگیر بر این فرمودند

ز غار بیان چه منتظر و چشم بسته
ز منتهای امکان چه خند مرا

نہی گفت ای یار من خلف از عجب
بہم دھندہ و کردار منی کہ از این

جواب دہی بخش مل مرہ قیل سے ہر ایک کو مہار

مد الله العالی حاجت از ایشان بود مدینه یار همان روز که در حجاز

که تا به کشتن کشته
ز دشمنان و دزدان

...

برده بود این مغیره را بگرفت
 بابت دگت خانیش و کلاه و پاشنه
 حکم کس که درین سال بزرگوار
 مرا هم خوشنماز حکمت فرستید
 نوک حسن بن علی در سبب است
 بختی و خطی مشبه به سون و زار است
 چو برده شد حقه آنکه بگرفت
 که شش خورشید با برق تابان است
 اگر حاجت ابو کمر انداخته از او
 بر او هر چه برخواست و دانست
 بقدر خورشید بهین سال سرور دارد
 این و هزاره دیگر حاجت و نیاز است
 آنچه ای احوال سال همام به بخت

بید و سال چنگام بودی غریبه
 چون چرخ شد از انجم سحاب است
 که منزه به جگه جوی گرد بود
 بخت و بخت برده به ناز است
 بختی این بخت از دین بخت است
 بخت و بخت در دین بخت است
 نمیدانند که شش اصحاب از دین بخت است

که از جاذبه قاره بینی گفتند
 که آمدند در سلیم نوم لیان است
 بخت از استعداد است
 که تا کیم چرخ در دین است
 بخت کس از اصحاب بر دین است
 و دران شد چو جهان بخت است
 برده اند بر دین بخت است
 رسته تا صلابت ریح غافل است

آنچه ای احوال سال همام به بخت
 آنچه ای احوال سال همام به بخت

نمید گشتند چهل کس از اصحاب صف

ابو را ایوه آرد از موی مر / که بوده اند هر یک در آن عطف
 از خنک لب و رخسار چنان / که بویان پیروزند وین اگر خوان
 به دولت حق و حق و حق / کنند نفاذ او کلام و کس فرغانه
 زنده که بود در خانه این / بفرم که دولت عجب است چنان
 چهل صبا از اصحاب شکر و بکر / که بوده اند هر یک در آن فراس
 به کس که کس عراش خند / روان مشقه چنان در اسرار
 رسید بر پیروز و خاور و سرور / بر دهان عمار غرام می
 خواند نام و در جنت و در / بفرم که یک کوه ای
 با کس عجب و یک کوه ای بنو عمار / ابو را آرد از عیش و شادمان
 به شمع بانی خنجر و عمار / به سیم و عقیقه و عسل و عود
 بجز که تو انگشت و ج و ج / بر آن شدند ز غم و اندوه و کشتن
 صحابه پنج گشته و دردی کردن / به شمشیر و شمشیر و شمشیر
 که که که که که که که که / بزیات کتب و کتب و کتب
 به اندام کس که از عمار / گرفته و خنجر کرده باز کرد

این کتب و کتب و کتب
 و کتب و کتب و کتب
 و کتب و کتب و کتب

بر عهد این آید هر بار که در بهار
نزد عهد جز این هر عام و بخت
کوفته کینه چو کس رسیده و باز
بخوانی نقل هر صبح به سانه آخر
نزد که نقلی معاصره شمس بشوید

تمتد اعلای بنو الفیض و اردو یا رشان

بر رسول کمال آنرا از نو عالم
که با پیرو ده باد و بخت کز لودنای
بدان دبت هر کس که کان کرد
مرد ملک محمود که پیرو و جریان
بنویسند سرشان حق افسرد
حضورشان بنوازد حق و بیاید
بجندار هیچ خود تو دم از کوشش
قبول کرد و فرموده را باطل
نشان و کشت جان کس که جان کرد
که آتش زبانه شمشیر شکست باطل
نخلت آمد و لغت این افسرد
که ناگیش بس و جود و شمشیر
بست که گشت این دور با آن نوب
که جان ما و جان تو زنده بر یک
نخستین خبر کس که سر ایشان
بجای خفته به بیرون از حق و بیاید
در نه آمد و آنجا درنگ چندان کرد
که جویان همه باز آمد و جویان
معاصره را سب از کت کرد و جان
که دست هیچ بودان بعضی جهان
بوسه در روی و جویان
که کو که در سینه از دوا در بارید

حضور

میرزا

زینج این آینه کرده نشیند
شدن و یک نمود از این است
که گفت با شما و بنو قریظه یکیم
بگفتند و ما هم جز یک دولت نیستیم
برویم و این چه کرد که رفتند
بر همه گفت هیچ نعل نماند
نمود این آینه بنو قریظه بدو
شدند و جانب فریاد و بر این

و دیگر غزوه ذات الرقاع در مدینه

و دیگر غزوه ذات الرقاع در مدینه
که بخار مرده غازیان سفر فرود
بجای جنگ و بعضی از گروه غفلت
نمودند و بدانید که بنو ثعلب
که بیشتر مردم دین می یافتند
پادگان همه بر این غزوه بر بیستند
که در پیشگاه کربلاست تا این
که بخت و غایت گرفته باز آمد
گفت غزوه ذات الرقاع با این
که به این باب این غزوه را خوانند
که غزوه باقیه و باقیه است پس این
یک وعده روز از آمدن پیش از یکسال
بعد از آنکه گروه ساز و مین
و به بنافه از مسلمانان گشته
بودند که در پی خود را کردند
پس تمام شد و بخت تمام شد
هم آنکه بخت غزوه را نشانی
و بیکدم که بخت غزوه را نشانی

بیکدم

بخت

الحمد لله الذي جعل هذا الشهر من جملة شهور الحجة

بما انهم انزلوا به من كل فضل
 من ربه من كل رزق من رزق
 من ربه من كل رزق من رزق
 من ربه من كل رزق من رزق
 من ربه من كل رزق من رزق
 من ربه من كل رزق من رزق
 من ربه من كل رزق من رزق
 من ربه من كل رزق من رزق

الحمد لله الذي جعل هذا الشهر من جملة شهور الحجة

الحمد لله الذي جعل هذا الشهر من جملة شهور الحجة

بما انهم انزلوا به من كل فضل
 من ربه من كل رزق من رزق
 من ربه من كل رزق من رزق
 من ربه من كل رزق من رزق
 من ربه من كل رزق من رزق
 من ربه من كل رزق من رزق
 من ربه من كل رزق من رزق
 من ربه من كل رزق من رزق

جنگ

۱۳۰
۱۳۰

۶۶

نیز کرد و پنج جوهر گران را هر سنان نهاد و در کفش ریخت
 شده نه موه سر در منافقان بسیار بزم چهار و در انوار طالعش را کشید
 درین سفره خفیه و عایشه همراه نشسته یکبار بر جویع و کاسه
 رحمت و بر تیر ذوقش کشید و مسلم جدا شده عمارت شریفش را کشید
 بنوم خورشید و آن آمد و رفت را کشید به مقام غازیان مسلحان
 بنزد کرد و اوج جهان را آن بوی که چنانکه درایت انوار رسد از آن
 جوهر لعل و مسلم کرد و عایشه کنان کشید و نمودند خبر و از این
 کفایت کار چون تزیین گرفتند از پنج بسم کشیدند و چند گفتند
 کرده معطله کشید و سیر شدند تا به این حال و آن کار و در آن
 گرفته چند غنیمت معطر و معطر و در آن سیر شدند و در آن
 نشسته آنکس که منافقان بر عایشه را نخی انداخته افتر اگر
 فرود آمده و در تزیین کرد و در چل و در بر مردم یک بار به تنه
 غار و لعل بیابان عایشه آنکس که منافقان بر عایشه را نخی انداخته افتر اگر
 بیابان سب که لعل در چل و در آن سیر شدند و در آن
 قنای حاجت خود کرده آمدند و در آن سیر شدند و در آن

ط

که غم از هر مصلحتی بمانی بود
چو ابرو بر بوم نام آن سبب باشد
بوی خوش گشته به محو رفت
چو بر چشمت کشیدند از غمت باشد
چو زانند و کس را بعد از گشت
گفت خداییش آند سوخت باشد
سخت رفت بر آن مهتابی بود
که بعد کوچ بجه کرد نقد حو باشد
شرف نداشتند و او به شکست
شوق آب آمدن آن طاهر و یقین باشد
سوار بر شتر شکی کرد و خود کشید
بسر و پایست بر چشمت باشد
منافقان جهان سوزا فر کردند
بر آتم تو من و حضور آن بر شست باشد
که بود در عرب باره کور کور
بعبر خویش که زبان ز قریب باشد
بانگ آمدن من و مطلع و جند
که هر ستم یافت عذاب آیم کرد باشد
مردند آمد و هر کس خانه آسودند
رفیق گشت خیر بر خور حسد باشد
و حکم بخیر از قیل و قال قطعت
که داشت خام سر و دل اندر باشد
بجای نه آن نقد و بهما
که پیش از این خوشی که بهمانی باشد
که شکست و روانی مد روز بود
که ام مطهر انگشت کاف بهمانی باشد
شبهه و نام نه بهمانی
چنان آمد و سر و کمال برسد باشد
نجان بهر دو و حاد از اجازت
عدید انگشت ز هر کس شست باشد

این شعر در کتاب
شعر نایب است

مکرار

بگوید مرد به لب چو درویش آمد
 ز کربالش زن انصاری بگوید
 در آن میانه که این چارتن بهم بود
 رسد سرور عالی بکمال جور
 نشست و گفت که ای حاجت بخشیدم
 همان حدیث که آن دانشمند کرد
 بنام است در بناب هیچ ارغدا
 بشن است مرا پنج و دگر صفوا
 اگر تو پاک از این خدا کند هست
 و کرد تو به کین ز اجلاس مصفا
 که تو به تو بدزد و خدا بی بخشند
 قبول تو به حاجت سب شان رجا
 بگفت حاجت صدیق را چرا نشنید
 بگفت چیست جواب رسول ترا
 اشار کرد بهادر که او جواب دهد
 هر آنچه گفت بدر گفت ام رجا
 بگفت با منی او خود جواب شنید
 که وزن آن کند جز حکم نرا
 که در هر شام فرست این قصه
 بقول من نه کرد گفت حق پاک
 بنادر آید اگر کیم از طهارت خود
 نه اعتراف کند کس علم رجا
 براسنی سب مانی من شما آن حال
 که گفت بود تجلیل چه کمال
 چون گفت روحی به چید و گفت بر
 زنا نانی تن و ترکد رجا
 که روحی آمد و حال منی تغییر یافت
 چه متغی شده آمد بشنید
 بخواند آیت تطهیر و گفت ای
 که باور کرد خدا این پاکد اما

رومان

این قصه در کتاب
 تاریخ طبرستان
 در باب
 تاریخ طبرستان
 در باب

زاده مهر گفت ما در پدرش که خیزه پیش نمی رود بلکه او را
گفت شکوه میکنم ز شکر شما که پاک کرد مرا از اتهام بدست

ابتدای قصه غزوه سندف

صد بیت که از غزوه سندف بچند بیت فرستم که از پدرش خوان
نمی آید خطب ^{مجلس} که از غزوه سندف برفت خبر دادند اختطای این
بنو فخر و بنو دایل از سر آمد بهر شند نعل اتباع شیطانی
نمی آید خطب ^{مجلس} و معمود و جد ^{مجلس} که در وقت نود و نه عرض معمود
که با غزوه سندف استحال شده خبری و شوکت میل
بخونده ای مکی شکر کان در فتنه جیتی رفت از آن پس بقوم غلطان
و میدو و دوسوی کرده میان ^{مجلس} همان و میدو بکوش کرده خیلان
شدند اینجه از آب بر خیلان ^{مجلس} شنیده کرد و تکی اخراج و غلطان
که حبیب معلی رفت و چون شوق ^{مجلس} که کار صفت از آنرو نهد با سب
در آن جاوی بی بر نوبت صد ^{مجلس} شرف گرفته باز آوی میباید
فردی تجرید و زور از جوانان ^{مجلس} که نام آن سره سلمان خاوری
از آنکس شوقش ^{مجلس} و حاصل بود منوچهری و کاه

از آن

خطب ^{مجلس}

خطب ^{مجلس}

خطب ^{مجلس}

خطب ^{مجلس}

51

ن
ن
ن

زو آب نرس بر منی بند ^{نفت} که در شک خود خندنی کند
 فیکر و میان مهاجر و انصار ^{بند کرده} درین باب کی
 ز مومنان مسکه هزار آیدند ^{کشد} خط حصار بی رسول
 بنوده اند تیر و در و جلد را با ^{که رفت} از شرفا کارهای و تقا
 بداد قطعه بیل زین را بهر دو ^{گرفت} از بی خود قطعه میداد
 نزاع رفت میان مهاجر و انصار ^{بهر جا آمد بی} اشتراک
 مراقبه بر منی رفته و منی فرود ^{که دوست} از من و از اهل بی
 بقطعه که بی خود بدش ^{بند} مهاجر و انصار کردند
 خودش تراب بران بر منی ^{بر خیز} بر وی دلی مومنان بفرج
 ذکر معجز سرور که در خندنی رود

قریب بود که خندنی با خرام ^{که خنجر} شده جدا شدن زین
 زینش چو شایب بر منی ^{که شد} نگه از آن آدانی ترا
 فرج آمده بگرفت معول از ^{ز و} منی بام خداخت ^{نگه}
 چخت آن چو شمت جت بر ^{ز آن} فتح بیکر کرد چو
 قصه شام و صفا چ آن دیار ^{دید} از نظر معجز آفتاب است

برکت حضور پدید افتد بگفتند نموده بازند الله اکبر و سینه
 کعبه کنور کسری پست خرمیده در آیدند چو باز اختران بر قاف
 بفرست و وی هم می شنیدند تقم باید و رفت از آن لاف و شتاب
 نزد چو غار پس سوم باز خواندند شدش بدیدیم ابو انهای صفا
 بلند کرده بیکسری فتح شکست من برکت حضور و بالاشده و بشاد
 میان فرج بشاد است فتح شد بدو شنیده اهل نفاق و کرده اهل

تقسیم

در کعبه و دیگر

در کعبه و این مقام آن بود که جا بر آمده و رخا ز گفت کانی
 ضیاع کن و چیزی خوش کن که هست سرور دنیا و دین کجوا
 گفت خست بر آن آمد و چو کعبه که بهر است صبا بجز اینا سینه
 گفت آرد و غیرش کن و دیگر گفت بخت هم بر ورده راشا با
 بر کعبه است و برانید و آرد کرد بخت نبوی بر و عرض اینها
 که علم بکس نیست و دین چو کعبه برای است صبا و هر که از خوا
 منیر میان همه رستان صلا داد که جا بر آمده اماده کرده است
 ولی گفت بجا بر که تا رسیدن از یک بر زمین آری را این بر

چون فتح شد
 کعبه و این مقام
 بجز اینا سینه
 حرمه

دوم
 پاره
 بخت

53

نبی جانده از با هزار بار در رفت نفس و میدان یکدیگر خیره زان
 و عیالی برکت کرده و گفت تا دوست پرندگان و بیارند پیش گستران
 زنده شکر از نان و بی زدی شد سیریم بر سران لحظه
 روانست که میگفت جابر از بگفت کرده که گیسو تنی

تذکره خندق

هر که خندق از آن پس با نظر که نیست روز کشیدند زان
 بد هزار نفر آمده ابو سفیان فرو آمده بر جمع گاه سپیدان
 بنو کنانه و بطی ثمان و رای قریش هم بدید و رانایان فریاد
 بنو قریظه و بنو نضله و بنو شعیب که بوده اند هم از نژاد غطفان
 عقیقه بود سرشان و حارث و سحر فرو آمده نژاد اعدیان
 جیتی رفته میان بنو قریظه کشتن سعادان نبی بوده اند و جبر
 بیت مهرشان کعب با حصی کشت و از پس رتو بدیدند نژاد
 بجن او بود آند فیله و او چنانکه بر در آتش بختان
 نبی شنیده بعدین انجمنان و نژاد که نازند بر کعب رای جبر

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

شکسته است که عید را نهان گوید بیا که نمند در دست من
 چهار کس بر کعب آسند و در بند شکسته عید منی جنگ را
 بر بنی فضل و تقار در مثل کفند که خنجر کرد و جوان دو کر عیفا
 فرودگاه قریش از مدینه بالا بنو قریظه بیا بین فوج ایا
 زهر ظرف جو گرفتند و شرکان مویه تنگ شد از وسعت نگهبان
 عیال را بر در حصن مادر دارند تعبین شدند جوانان برای در
 درین محاصره بر عیشه چند روز داشت نه عید کرد کس از قریشیان
 ولی بخوف ز دل تا کلو می شد شدند عام سلمان بیزیت
 منافقان ابی رفیع بهانه جری که هست خانه مادر فضایی
 بده اجازه رفت و رفت و کرد خانه بیاد می رود از دست فوج
 ازین بهانه که می کناره کردند بقیه طعنه زمان بر کرده
 کوفت یافت رفتی برون کجا آمد این کسریا و شام
 چه بود بهر شما وعده خدا در مرغ بود مکر از غور
 درین بد که آمد نفی می سود که بود به دست در اصل از نر

بکفر

این شعر در کتاب
 تاریخ طبرستان
 جلد اول
 صفحه ۱۰۰
 ثبت شده است

در این شعر
 از کتب
 قدسیه
 ثبت شده است

بود

55

گفت سرور دین را که از اسلام
 و یک دین من اندک افراسیاب
 بر بنده هر چه که فرمایند بجا آورم
 که هست در همه اعدا و اقدار
 خوش آمدی منی از راه لطف
 بر زده همه بار اگر تو بتوانی
 فریب کرده خلافتی میان من
 مباح یعنی آنکه خود عتد
 نغم رفت میان بنو قریظه
 که عهد دو سیم باشان طو
 هر طرف نمودند گفت بترسم
 که بدستیز بود و لشکر بر صف
 که قریش رو و نجد بان گمانند
 جریده اند و نذر میان بان
 شما که جلد وطن دارد و هم گران
 بال و ذریع و مویشی و اهل و عیال
 نه روی صلح شما را نه خط قبیل
 ز دست فوج مسلمان رسد
 شکر جنگ نباشید تا امان
 بچند عده کس از قریشان و
 که در میان شما جا بود کفیلان
 بدین سبب نخواستند باز گردان
 بنو قریظه جو این را با راسد
 در آن میان بروی رفت شکوه
 که ز نو از آن پس بر او صفیان
 گفت آمدت بهر خبر خوانان
 حقوق و دین قریشان که بر من
 نه است وقت که آن را کنم گمان

پند
نمونه
حدود

برخی

را

بنو قریظ بنی ساسان اند از سلسله نیا دوری برهانند و سبها نی
چند و چند آن که از شما کرد رخسار کان و دو چشم تن را برسم از
برند پس محمد گرفته اند را یکبار خوشی نمایند خدایا
چو این نزد او کرد و در او گفتا سوزی عینه و حارث گفت نکلا
گفت زانکه شما و منیم در یک ادا کنیم سخنم را که گفت اذنی
گفت بر سخنم گفته با ابو سعید شدند محترمه از یکدیگر فدا
چو اتفاق بدلی شود میان شما زکین برین در آمد عثمان فرست
که که تو مثل عزیزی در میان من و عید تو که معرفت عزیزی
بشس سواد رسید نزد بر خرق زده خنده که این سب کبد ایر
بهر کناره رجعتی از حسد بود عزیزی تک بهر و قیامت
زواب را که ز خندق عبور کرد پس که شد شن مانده بای یونانی
در آن میان که در آن سینه بود رسید جسد کرد و جمع شمع
علیش گفت که ای عزیزی که از دو خواسته یک کرد از تو
گفت باین دخی را که از کنه چه در زوشت مران بگو که سب

بگفت که

در آمدن احدی از راه رسد
بسیارند که در عجب او را
زبرد پای که در بارکش
نفس و آتش بکار و جنگ
نزد او بکار که بر حسن
تغییر کشت نهان و خفیف
هنوز هیچ غریبه بود آن شب
که انفراد بر او رفته
چیز از دست سوار و پیاده
که داشته بکلی باز
چو شد خد خیز این ایستادن
بر کشت و در آن وقت حال
رسیده و پیشینده
خبر رساند که کبریا
چو روز شد همه بکار
خیمت امیر اموال
چو شب که دست بسوز
بر آمد خد خد
چو آمد سرور زن
کشت و در آن وقت
کشت و در آن وقت

۵۹

فرود آمد بالای چاه آن کاه
 ز عصرتابش رفت فوج یکبار
 ز غار زبان مست هزار از بد بر خند
 بیان شنیدن سحر شمس پادشاه
 بنوقصر جواز حب و افسند
 شد جمع نشستند چو غلامان
 نه طاف اند بر ایند از صاف
 نه در می صره سالان توف جند
 بر آمد و چو بر کینه پانزده در روز
 بیان نمود شد کب رای جوا
 که از تقاضا قدر هر چه هست
 چو بر آید و جان و مال یکس
 سکه پر ششاه صلیت می نام
 یکی اینست توان کرد و این
 نمفت آنکه پذیرا کنند وین
 که مدتی او سبب آن در قیام
 کینه دم جان خود و بحال جلال
 نرید و کشف دین پس قیام
 جواب این سخن آن مرد بران
 که مرگ هست مگر توفیق او
 بکف و زنده زبان از کینه طعنه
 برون شود و بی دلی نایان
 بنمک چشمت که شبید هر دو بار ادا
 ز کار چشمت نایان کرد
 مشید و روی به چشمت سخن
 که دست کشی بی و کار نایان
 اگر بکس بگویم و باطله آسم
 که بی زن و فرزند و شایان
 بخت اینم از نایان شایان
 که تمل اندیشون کینه جوا

فوج بنوعصر
 و افسند
 و غلامان

و بی دلی
 و شایان

100

شده خود بهی انکار و کائنات و دنیا را در دست نیایش داد و می بیند

کرده ای پیش از این اعتراف بگویم که دانشمندانی اصطلاح و حیثیات

مغنیه و نسیج و بوزنه کشند برافند نه بزدان لکل علی و این

کشف کتب که از روزگار ما و خانیقه شمس عقل جزیره لاری

چونکه دود که خدا را میبرد از کز دود که حشمت رب را میخواند

منه قند ششم و پنجم رنگند

[illegible]

کتابخانه عمومی و اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دیکھ کر مجھے یہ سب یاد آیا کہ میں نے کبھی اس طرح کی بات نہیں کی تھی۔

چو او مددک بابت با او گفت که سید و مردم در اینجا کرب و غم

سید محمد باقر و محمد علی
محمد علی و محمد علی

کتابت نامہ پیر محمد علی گورکھ
میروم سن درجہ بیاض سوم

سند سرور و مود و کرمی سے کت حرا سبھی اور خدا اس کے

ولی کنون کہ جنس عہد یکم ز بندہ کیس کی یہاں بڑا

که گفت منتهی ایامی که نوبت من به جبار است گفت و در پیش از بنده بگفتا میاید

61

که هر چه حکم دود بدیشان برآید / نهند کردن خود را بطبع دمان
 شنبه و پنجشنبه و شنبه / ستاره پیش نه خواستند
 که بپند حضرت زوایان و غیره / برابر اند بشرف و حرمت
 جوانان از تو قضا و حاکم / کز حق موی مال و جان کن آید
 بکف بر شمس که بت سود حاکم / چه کنم حکم حاکم کار ایشان
 بوزیر و بزرگان / حق معاهد را کان کند عباد
 از معجزات الهی خود را و ند / که بود و سنه حج و حج و کما
 نزل کرد و بشرف او نبی / خود را پس که حاکم را عباد
 جوانان و حکم خود را هر روز / بیکر و حکم و انعام مردم
 که کردن همه مردان آن کرده / به بندگی آید نسل و نسوان
 به کف بخت سمانه من حکم / بین حکم مانی حکم را باغ
 بر دین نه خود را و نه جمل مردم / که بود اندر شمس خود و چند
 دیدند برده و بیکانی شد و بخار / تمام شب همه را و هستند اند
 برکت حکم که جاری کنند و / شود و جمع فاشایان و اعدا
 روزی که از آن یک کس بود و اند / از جفا باشد بر تو خا خا

بنوعی که
 در میان
 آن
 است

بنوعی که
 در میان
 آن
 است

در آن جماعتی که در آنجا بود
از خود رفته و فراموشی

Handwritten signature/initials.

١٠٠

[illegible]

1892

11/11/11

بسم الله الرحمن الرحيم وقرآنه کونکر

زیر گفت جوین کمر خنجر که این است که امده که به حال باقیست و را

برفت ثواب و در خوارگی گفت مال در دانه تو دهم روزی از آن

در زیر حضرت یحییٰ علیه السلام جوهره جمیع شمس و قمر

چهار کتب که مرآت جیشی است که در دسترس اند و در این کتاب

چشمه جی سرحد صغریه و ...
 محمد بن عزال ...

کشف حجاب و تنوع در پوشش زنان در ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم

در زیر شیب بخت آیم و در او

افکار حوال ششم برت

چون پنج سال از بهوت باویم

که نیک آمده از هر یک از قضا

در آن سر که کشتی مرد در جزایر

در آن سال ششم جهان بود

که سرب می نام روان شد در آن جزایر

مبطل آنکه بباد افسان خوان

سزای غدر رساند بقوم لجان

در عهد سوار و باده که در شهر

فرود آمده بر رود و بار خزان

بغوب بر سوز که در آب رنج

که بود شهادت جلی تا در بیان قضا

خی بر آن شهادت وقت و نغم

بر آن نشان شده و شغول در قضا

که نیک شنیده خبر بنو لجان

نهان شدند بر پند که گهستان

بخت و جویم بود اندک و نغم

در آن که در جمع از نواح عسفا

در غرض الف

در آن که در نواح و نغم

در آن که در نواح و نغم

در آن که در نواح و نغم

در آن که در نواح و نغم

در آن که در نواح و نغم

در آن که در نواح و نغم

در آن که در نواح و نغم

در آن که در نواح و نغم

[illegible]

جو بر مصارع ان گشتند که در وقت
 که بخت با فنا دکی و در چاه
 برینا در بخت می و سگ
 بدین بهانه را شد ز بند خدا
 برسی ز حال و سر پستی چوینت در
 موئی در بند نمودند و در جفا
 در گشتی که درین سال نهید چهار
 امیر پنج سرا یا به بیک ساسا
 تخت یافتند در کرد و سلیم
 گرفته مرد و زن و چهار با فرود
 و کر بر انداخته در بیکان بر غیر
 که سوی مکه می بروی مال معنوا
 گرفته چند امیران و خواص
 بکفرت نمی آورد و دست دو چند
 از آنکه عدا بود با من در سر
 که بوده است بنی راه چینی اقا
 منبیده و دخت نمی در سر
 جو یافت امن مشرف مندر اسکا
 بهم مشدند و اعا من در سر
 رفت کلفت و رفت الفت
 و کر به زده و من در سر
 که در بخت شتر باز گفت سر
 و کر رفت با چند سید و سر
 سب بیان کنش گفت ز طوا
 که بر و در چینی بنا به سر
 که سوی قصر و دوش علی جفا
 و چند مرد معنی که در سر
 که بوده است بیکت در سر
 جو طیب شد و در سر
 مناج و حیدر کشیدند از دما

زینین
 در سر
 است

سر این خوف انکه در میان ^{روان} سرور دین گردید ^{مستجاب}
 نماند و در بر خود دست بر گستر ^{بکلفت} رو بجهاد و برین خواند
 برفت پیش بیک کلبه و نه بگذشت ^{سه روز} کردی دعوت ^{مستجاب}
 گرفت اصحاب بن خود ^{که} بوده اند همه بکلیان نظر است
 نگاه خویش همان روز ^{که} بود دختر اصحاب ^{بکلفت} پیش
 علی بن ابی طالب ^{برفت} بنویسد با صد ^{مستجاب}
 از آنکه در دست خیر و قد ^{بر آنکه} خیر ^{را} شوند ^{مستجاب}
 زشت نهاد و هزار روز ^{غنیمت} آید و آن قوم ^{مستجاب}
 و کسر به عده عتیک ^{که} رفته بود ^{مستجاب}
 بر آن زحمت ^{مستجاب} باران ^{مستجاب}
 بگشت رفته ^{مستجاب} بود ^{مستجاب}
 جوان ^{مستجاب} ^{مستجاب}
 شدند ^{مستجاب} ^{مستجاب}
 ز راه ^{مستجاب} ^{مستجاب}
 به ^{مستجاب} ^{مستجاب}

اصح

۶۹

راه رفیع و دیوانی بهر یکی گشتند
 مدینه باز رسیدند و فریاد ۶۹
 دیگر سر به گرد این جابر برد
 برای شکست این اعدایان تو
 که از طوطی احدی پیش این
 بی غیبت و زلفش
 بنی بخت مسجودش بخت را
 بصدق دل بر نمود و عروا
 شد چون زهرانی مدینه گشت
 بجز روز که خود را در کس
 به معانی نانی جهان فرمود
 که عار و دیرهای بوق این
 چو رفتن خبر خود را یافتند الام
 شدند و رفتند و گشتند و در
 این شهر را می که بود و گشتند
 در آمدند بر راه وطن بهو
 بجز خود روان که در راه
 رفت و یافت و گرفت و گرفت
 بریده دست و در راه گشتند
 که از شنیدند هر دو یک
 ز شنیدنی هر دو در سر
 گشتند و گشتند و گشتند
 دیگر سر به خرمین آمدند
 که رفتند و گشتند و گشتند
 بدان سبک سنده بود
 یک روز که را گشتند
 چو رفت پیش نمی بای گشتند
 که آمده بگویند و خود
 کشید اسیر و شنیدند که
 رفت و بر زمین افتاد دست را

روایت

چو در بگرفتند از بی نقیضش بگفت یافت از سر در جواس
 که من از کعبی کشن تو آمده ام بعد امید استوار و بسط
 که از خشن رخ او دروان کرد بیک رفیق بی نقیضش
 رسید ملک و بیکر طوفان و ما در پیش خشن شتاب
 که خند و دو با کوسری ایستاد در دو جا رسیده و فضا
 نموده حدی را از آن دو کشند امید زنده و در گشت از هر جا
 که خنده خود آن اسیر و برده منشیده نقد نبی آمده بخند

افغانه صلیح عربیه

چنان در از و نشسته اند از فی القه چو در پسند ز عینده رسول
 که زبانت کعبه نیست عزم نه هر جانب پرستندگان
 زو من دو در از و عهد ملک جلوتران را کاشش ز کعبه
 رسید به بیکر بی نقیضش ز ملک و در جنبه بیلهای نور
 که تو باشی نیست و خوار ز جرمای فراوان نمود خوار
 بی گفت مدح کرد و شایسته نه داشت در نه چنین خوی جز
 چو یافت من خدای مخفی کرد که آید چشم که کجا دست جرم

این شعر در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 در
 عهد
 صفویه
 در
 عهد
 شاه
 عباس
 در
 عهد
 شاه
 محمد
 در
 عهد
 شاه
 عباس
 در
 عهد
 شاه
 محمد
 در
 عهد
 شاه
 عباس

۶۱

بر آنچه بود و آن آفتاب بر گرفتند شش
 کشید از ده مجسمه یک یک است
 بدایب بن در خانه پدری نشاند
 بگفت که اگر یکبار در جمع اند
 اگر یکبار در ایامی از روی برآید
 بنی بگفت که با هر یک نامیده ایم
 و زینش که بره بال بگفت کشید
 اگر مصالحتی خواهد نمود قبول کنیم
 بکار و زینش کشید و کار نمایند
 اگر بغلبه برائیم بر همه اطراف
 فریشت را بد و کار است از خانه
 بلند قدر شوند از دین ما آیند
 و اگر مصالحتی را از سبیل نخواهند
 برین آتش کشید و گفت قویان ده
 گرفتند اجازت و آمدن میان جمع کشیدند
 کشیدند شکوه بنی از گردن علی

شنیده باشند برای هر دو که
 ستاد و پیش از پیش گفتند
 کردی تو پیش مرا چون در پیشما
 نه ای بجای سپردن دوست جان
 نه ای پیش از غرض باطن من
 نه بر شماست مرا حق خانه و بران
 بهر سخن که پرسید چون می گفتند
 گفت پس بنده برید صبح بخوان
 رخدادید که پیش خوانم رو
 بنای صبح پسند به بنوم بانی
 گرفت رخت و آمد بر منی در خانه
 نه ز شیب و درازی کلام طولانی
 شنید از منی آن محکم که پیشند
 چون جگر جگر در آمد گفت
 که فکست از دست و هر دو سر
 مانی کار بود عار تو اگر دانی
 از غرض دست بر تو پیش و فصل
 زد بکران من آبی خویش کندانی
 شنید که گوی نوم خویش را بر کند
 هیچ از من از من داد از من
 و کرد که خود از هر طرف و از هر
 تر از آن است این قوم می شنید
 جوان شنید ابو کرد و او شناس
 که ای گوی کس نظارت می شنید
 و باز فکست زو ما بیکان و از گنیم
 را که گنیم را ب رسول خدا
 گفت خود اگر برست نه می بود
 بر ادبی تو ای یک جوابت بانی
 خطای منی را شنیده و لطف
 چون کرد و عود به سوی تو پیش رسانی

بگفت هر شما ای زرشین خوش گفت
 زکار صحن بابت روی کردید
 بجان و دل به یاد نشن و شنید
 بکنند بنوعیم او نکجا بن
 اگر خواب و هنر نکند می کردند
 بدست زرشین جانند و در شنید
 بافتاد و ترک بر ز آب و شوش
 بقطر قطره نمایند و بد و شوبان
 باقتال او امر ستاده اند همه
 پس گزاید پیش سخن سنا
 به پیش او نکند هیچکس صدای بلند
 بروی او نکند کس نظر بطنیا
 بطن قهر گرفته و خیل بجا نشی
 ندیده ایم چنین احترام بطن
 شنید بانی از بونگانه بگفت
 زکیان کرد و در رسم صحن
 چو بدید سر و پشرازد و گفت بایان
 که این فلان است که آواز از شنید
 به پیش او یکی اشتراک پدی برید
 که است منتقد بدنه ای قربان
 چو بدید رفت و گفت از زرشین
 که سنج می گیرم از مردم تابه
 بدید نه همه یکب گفته میرانند
 قلا و دست بگردن بگفت که بدید
 شنید که ازین صفت هم اجازت نکند
 که بانی کند او هم دی سخن را
 نمی چو بدید گفت این است که ظاهر
 که است طرز کلامش روی گوید
 در آن میانه که میگرد گفت که
 طبع کرد به سپید آمد و نمایان

بنی گفت که سپید از سپید باشد کار رسید و صبح از دایه است ساز و ساز
 بر آنکه دایه دولت بنی را مسائل کند ز قد جدید باز کرد و این
 میان کند و این مسائل آید کند کعب زیارت است روز و روز
 سید و جنگ و این نیز میان نیز نه خنجر و کان در غلاف خدایانی
 بگوید که تو من کند تا در مسائل بیم شود و زینش و کرده این
 اگر بخیزد زن سوره و کسی آید و نه دایه بفرست با سلمان
 نوشته خاست بر یکو نه صبح سپید بنی گفت علی را نویسنده بنیانی
 تحت سپید نویسنده از جمال افکار که است بر سر هر سوره و صبح و روزانی
 سپید گفت که نویسنده اقامت که نیست عرف و زینش هم درگاه
 بنی گفت سپید این سخن نیز بگوید که نیست فرق میان دو جود و دایه
 نوشت و صف و علی رسول الله بگو سوره و گفتش سپید خدایا
 که نشنید رسول خدا افکار و بگویم چرا اینک ای اسنادی و بیانی
 خود این عهد انبیا نویسنده انجا که کرده نویدان و صف کلمات
 بنی گفت که خاتم رسول الله اگر چه نیست شمار احوال عرفانی
 بگو خدایا رسول الله سپید علی که دوی تو نقش خدایا

حدیثی در تفسیر این کلام
 در تفسیر این کلام
 در تفسیر این کلام
 در تفسیر این کلام

بنی برت خودش را کرد و گفت که
 درین روز که بود سبیل او چندان
 بر آن سبیل که بد برفت بود ایوان
 سبیل گفت که این راه را بدو
 بنی که وصل وقت صبح را داشت
 بر قریش از صنادید صلیع نامه بنی
 بود در رفت که عثمان را رحمت نمود
 چنان بفرستاد هم شهباز افروز
 بنی ز برود و رفت و چنان
 گفت عثمان است پس بگفت
 تمام شد چو بد بگویند بیت در غزل
 مراد است نمودن روز دیگر
 احمد الی امای سیر در کتب آن اطراف
 چو خواست نامه نوشتن تغییر دیگر
 رسول رسا و سطر مددگار

فرار از کابینش چو مدد نیابد / بگذاشت عقبه از فرج و کرد و شل از اندام
 دانه کرده آن برده شد و پیش / میان سال ششم این کوشش نه جانان

قصه تنگ خیمه

بیانش تو خیز از جنگ خیرت کویم / کرد و شمشیر بود آن فراخ طرا
 بواز مدینه سوی شام محلی و دور / در آن بهم شده و ده تنها با هم
 نقطه آبی و زهر و سدم و نام / قوس و تیر و تیر و تیر و تیر
 انبره و قوس بد و بقیه سال / نمود سحر و دین آنقدرت سپهر
 روان شد بر کابینش بر او شمشیر / بر پادشاه و مدد نایب آن کور
 رسید در حد خیرت شام و کرد خیمه / گشت مراست آن تیره و جنگ
 گزینمیل و سید از درش گزینمیل / برای کار گشت از زبده و دهقان
 نشان مشک و سدم و زهر و دین / زنده نمره و بلبل و بلبل
 بی باغ و خیمه و خیمه از غول گفت / که آمدش بفرماندهای ویرانه
 خیمه بزرگان رفت و تیر و سیم / شده بود مهتاب و جنگ جو پادشاه
 بنام مشک و دین بفرمانده و در / نموده پیرایه کرد باز کرد و دین
 بگذاشت سحر و دین و سحر و دین / که احسن خدا را بی بیتی
 بگذاشت سحر و دین و سحر و دین / که احسن خدا را بی بیتی

خبر خیمه
 خوار شد خیمه

بگذاشت سحر و دین و سحر و دین / که احسن خدا را بی بیتی
 بگذاشت سحر و دین و سحر و دین / که احسن خدا را بی بیتی

که است پیش خدا در لای و محبوب در است محبت خدا و رسول نزد
میان مکر که از خبر قرار است بعد یک اسدی از انور و در
که فتح قلعه بر شش خدا کند بر ما رسد ز مرد پیش این کار
محبت و دره و در این برنی رفته که تا از شرف و عده کرد و از
کی جلالت بنمود و کشش طلب دارد سنبه که بعد از است و در
که رسد و بی دود و حق و ششش گرفت ز آب و آب ششش
خدا پیش پس از این که را بست نمود بر وی قلعه روان شده کج
علی بعد از قلعه را چنان بر کند که تا چشم و دل و ششش
و است که آن در مجتهدین افتاد نکود با بهفت و مرد چنان
بر رفته و صفت آنرا شده در قلعه گمان ز قلعه کار و در یک
شکسته بسته پیو و آن که در کبر نشسته و در دود و در آن سر
نشان بمان شده آن قلعه را همه فتحی است و در انوار با فرادان
که از ششش از آن ده قلعه را یک بر نصف آن نمود و در
مشبه گشت در این یک است که از آن زود رسد شود و در
غیبت چنان قلعه که در آن زمان متاع یک به و در آن

79 مشبه

بر دکان

و از هم آمده تقسیم یافت بر شک بر سب و کرد پیش از خفت
 ولی صفت نیست بی اخطاب را بی کز بی خود ز جمل سوابی
 قطع کرد بی با صفت بر خیر بر حق بی برکت است و در آن
 بر دست آمده بهر خواب آن که آمده بجا رشتن فرزند فغان
 گناه این ریح آنکه در سلام بود ریش نیست پیش نشی از پنج
 هنوز رسم و دست فام نکرده قیاس گفت بجا کرده امان
 لطیفه که پس از رخ خبر آمد پیش کون شنود پیش سحر کجای دان
 زنی بود بهر خفت سدم من شکم بهر پیشی بی بردش آبر مان
 بست پیش از آن نشاء که بود و در هر بدو علی برک جود
 نه گفت از آن که سبب یک بخت بقدر جانب مضار کرد در دانه
 بر تو پیش خود و پیشینان گشته آن ذراع سرور بر از کون
 بی گفت باری که دست در آید مشنیدم انک ازین دست
 نه از آن زن و هر کسی که بود در آن سوان کرد جو از و بر پاش
 جواب آن هر گفته که همان که بدویت که بی سبب با بیطو
 از آنجی که هر زخم ای داشت و از باز پنجم از چن هر بی

از آن که از آن کون
 از آن که از آن کون

تقدم بر ظاهر شد و در این اثنا نیز بجهت حبس اعیان و خلافت
نیچه جز اینست فرمود مراحت فرمود که داشت مصلحت که ابراهیم
که باقی چو در آن دوران عمل دارند و جهت تحفه فرمودن و بعد فرمود
مراحت چنانچه و برنت سوزی که بود و اهلک و زرع و از این جهت
دست آمدنشان خلوتی سینه و ملک فرمود خاص و لطیف و آن فرمود

الاجل

83

شد ز پعیال خدیو مسرور که کسبه و بن هر کشته بد
 بد و هنر از مسلمان روانه شد سرور حد است شکان با نعل شانه
 سلاح بر شتر آن با کوه هر که بزر به بنر و ماه که نه چو نور خفا
 بنی الحلیفه جوامع است از بی چ تو شست شتر از قلاوه و شش
 چو که منشی از اسلحه کسب است از بنی الحلیفه رسیده بر دل با
 بکف شتر برده باد با بان که کند عین صله نیکی است
 بکسب شتر از اما که شتر آن سلاح برانده بر شش کانی شتر است
 باهل که بفرستد که آمدن مسرور چو خیل است در آمد بر طهر
 بفرستد خود ای مقام کرد که قیاس باز گذارند شهر را
 برون شد بر کتبان شتر که کوچه ها بنشیند و جا و براند
 بنی طوی فخرست و بدنه تا اول بطن باج از اسلحه سلاح را
 خود منی نیافته صدی رکوب کرد و کشته شش این روانه بر کعبه کوچه
 میان که در آمد بنی تره چون گرفت دیده افکار کی فرود آمد
 رسید کعبه بران نامه تلبیه کو بان مسکن کرد و بجز از چوب و کاه
 بر کسب شک سبک و او ابد بکوه سب ندید از یک لاله شتر

فرزانی

که و کعبه را بشنود و هفت طواف کند و از شیر نعل برکت برنجی
 خرم کعبه بر سر از سن مان بجوشد و همه کرد و نه طواف بجای
 بموشان بی کشف بجای و تو شسته شوی گفت که سانه طواف
 طواف کعبه چو شست و رفت و رفت بهشت سخی شست و رفت و رفت
 زدی طوی شسته ای را بر دوش همه بنام اند اگر در خود قسم راست
 سه روز با همه یاران بکشد رساند هر نیک عمره را با پا
 بخواست رخت و جنت کعبه تمام بود و کرد و نه رسد و نه
 ز حکم سوارین چند اندرین طواف و نوح یافته بکلیک نمیشد و نه
 حرام خوردن لم غران ای که نکو رخ که بود و شش و با پا
 حرام کرد و کنیز از پا و طواف کرد و شش و با پا
 نود و نه ازین مقام لشکر نکرده شش میان رجال و فرست
 و بین سفری حجت تعالی می تواند شش او اوقات برسم الله
 بر حقیقت میوه شد کجاست بکده از پس عمره بقول بر تا
 برقت باقی خیرین ابی الوفا غری مسلم و سنا بهشت است
 شد نکرده بود کار از نه و با در آمدن بی گفت و چو ز بهی

این کتاب از کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است

زکات پسته دو سوسه گشت در میان
 امیر کز کرب و غم زخمی اندر ایشان
 دهنده در سفر سال چشتن برودند
 دو جابه چهره یارانش از قضا و قدر
 سیر بر دور بین ماه غاب شد
 سوزی کوی رنگ غم و حزن داشت
 بناخت و زود بخت گرفت باز آمد
 چو نوم الطوفان و قضا و قدر داشت
 سوزی ندک بدو حد مردم در آن داشت
 کوشش سال نبوده کرد و جود داشت
 کز شکر سعد از آن قوم خسته آمده بود
 کشیده بود در آنجا بسی داشت
 علی الفصح بر آن قوم غاب کرده
 چو شمشیر و از چاه و یا فراد داشت
 ز کوه سری دهنده در بین ساد داشت
 سده کسی بی ملک و وقت ساد داشت
 بن اولاد و بنی النعمان بنی طاهر
 بنام خالد و عمر و سخی خضر داشت
 شجاع بن ابیله در سرج اول داشت
 بسوی دامن عرق بر طرفی کفا داشت
 پیوست و چار نفر بخت بر سر داشت
 نمود عادت امرای مسکین داشت
 غفلت غم و استغناء از سر داشت
 دهنده با نرد و هم زود کرد داشت
 رفت کعبه غلامی با نرد و دان
 مسیهرش اندر در اطلاع نایب داشت
 بنیهای که کاه ذات اکلا حسن
 بهم نورد و کعبه کعبه داشت
 کمر و مجلسی اندر بن قضا و اینها
 کز کجالت ایام کز و او داشت

قدمه رشید شکر از زبان حارث و جعفر طیار و عجب
روان کرد چو سوزی متزلزل
سهراب ستم هزار از در جان کشا
بدان سبک فرستاده بود
خامه جانب لغوی لب نه لغو
فرود آمد و در بر نه از مواضع
که خوشی بخت نه میل سلف
نی جنبه چنان شد غارت
بزمی عادت به پیش کرد و نه اند
سبب بعد از این را در حدیث
شود و تکلم جو جعفر شهبه
شده از حدیث که این روانه
کنند ای سرکی را در فوج حقا
هر که روی بر میان کرد
برست هر که خوش آمد ز نام خود
نی مشایخ بود و نا شنیده
که بود جای تقار و دو دو غلام
بزمی وقت و دفع و بخت
که چون رسی بر بار کرده عیال
خفت و حوت است که آن
هر کس که که آید برین حق خود
اگر بسین بگزیند و بی اسلامی
نخواه جزیره از ایشان و حبیب
چون هم نهاد از سواد جانب
بگوشتن بر قالی این کعبه قریه
روان شد و درین کتب با بکل
خبر رسید به جیل از سعاد
و در هر طرف و هیچ که آنکه
لعل هزار از رسیده فی الحقیقه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

تغییر

۸۷

بنام و در دم خبر نه منتشر کردید هر قلعه با ملک سوادانسا بن
 بعد شکوه و تملی نشست و در بنما که تاحه و دحل را کند نگین
 رسید لشکر اسلام و در میان نشیند خبر ز کثرت اعدا غلات خشیان
 و شب خام نموده از بی نور که تا چه مصالحت آید نظر باسد
 بران شدند که چندی بر او بنشیند طلب کنند و از رسول دانا
 و یک بن روانه نداد این حرف و لیر که عده بزرگ خوانند
 بر اندیش اسلام تلخید موند که شد مفاصله با شمرگان غیا
 گرفت ز بر لوی آمدی و در بر کن ره صف آر کرده شوی
 بدو کم گفت به سوی آتش بکار ز تیر بنزد همیشه حیات سوار
 نمره ز دی بس روی کشید کرد رسید و نیزه و شمشیر و نیزه
 گرفت جعفران آتش دای ایستاد فرود آمد از پشت چو کمان
 بکمانه ای کرده پای شوق را بسجای بخت نمود و جلا
 به تیغ یک شقی دست و جد کرد و اگر رفت برست و در محلا
 شدش بریده و جود است که چرخ ز پای بود به پیش لوی چو پای
 هجوم کرده بران شمرگان انداخته به نیزه مار کشید و تیغ بران

شبیدند فردو چند ز قباور^ن بنیش برده بیان ملک بطیران
 بگفت ایامه دانی شبیدند مخفی که است جای دو کشتن و دانی
 گرفت این رو اید لای^ن هم او شبیدند آخر بیکم برده
 و اگر نشاید که بیک^ن شبیدند شتاب آتش عجلان
 رسیده زیت خانه که او گرفت گرفت بعد از بیکار چند پایا
 بداندند دو لشکر که گرفت کشتن فتح و بر عیت شد سخن
 زمین موح که گویا بر نمی بردند چشم مغرور همیشه خانه چها
 بگفت بر و جوی علی بن اترخسیر تو یابد خرم یازمین تو لبه
 بگفت آری بفرما بگفتی که بگفت انسم باله جبهه میدان
 جوان قیصر با و حامی^ن زمره لشکر دین کرد باز رود
 بنه سره عزرا بن عامر کرد و در^ن بستم مد او بیان و شکی است
 بسوی ذات سلاسل که بوده^ن بنو قحطه و قباور لشکر می شناسان
 رسیده عزرا بن عامر و دید^ن مدد طلب نبودان رسول بیان
 دو مدد مهاجر و انکارش شدند ابو عبیده عزرا بن امیران
 در بن مسریه که با هر دو^ن بگفت و کار امیر با که احوال

محمد بن ابراهیم
 شبیدند

قزاق

و کلاه

و کلاه

درین شهر از آن است که در آن
روایت شده است که در آن

۸۹

درین شهر از آن است که در آن
روایت شده است که در آن

درین شهر از آن است که در آن
روایت شده است که در آن

جواب شد تو را برین و ما در کاریم
با اتفاق بر اعدا رسید و جنگید
چو دشمنان پیرا کنند کی در افتادند
که بود اندر در آنجا بر چینه میخیزم
بر اشترانی بود گندم بکندی
ابو عبیده قتیال جیشید در سر داشت
زندوی طلوع نام که از طبع باشد
که شش پانزده ایام در آن میخیزد
بماند لشکر اسلام در پنج شش
که شش کار نیست و ترشتر خوردند
از آن لغز و خط این سر بر نهاده
سوره آمده لشکر نه بر کاه خورون
بنا هم غنیمت و خوش بود یک کوی
ساده کرد کسی بکند و حق بپوش
تمام کشت و برین با چراغ و بار

درین شهر از آن است که در آن
روایت شده است که در آن

۹۰

درین شهر از آن است که در آن
روایت شده است که در آن

چو در راه رسیده اند و فهم کردند / آنان بخواند و بنی بر قوه بخواند
 بسوی خود بخندید و بازو مردان / ای فتاده مردان شد و بشو شد
 رفت گشت و بر بست غنیمت / دو صد ختم و دو صد کشته قوم غلط
 از فتاده و گرفت سوی بطن خم / حکم این جیامه بر شش زاعوان
 بعد برین خط و چهار چون گشتند / سلام خواند بر این باب ایام
 بعضی گفت که گشت ما را / زاده بخردی گشت و غنیمت
 بهی گشت که گفت سلام / نزدی کرد و برین شان و بی نزد
 بر بنی و حکم رسیده و آید / بگفت در حق من کن و حای خط
 بنی و حای بر شش کرد و او را / میان رفت بر دانه جوم کر با شد
 زین فلکند بر شش چو کرد / دو بار رفت چنین قهرمان بزا شد
 برادرانش شنیدند و آمدیم / بر زیر شک نمودند برده پنهان

قصه فتح که معلوم

رسیده رفت که از فتح گشت / در سن یکصد و ست سیاه
 چو فتح که کرد شد بلبه دین خط / زین با من رسید آسمان
 و آمدند کرد و کرد و کرد / نه که بگفته شش شرک و حای زانان

قنن کو کونف در محسنه نوبت
 بلذت علم دولت مسلمان
 از شرط صلح صریح بود ناکند
 مساجد آن یکی را در کسم بران
 رد و بعد بنی خواجه و امان
 بر آنکه خواسته باشند قوم
 بنو خراجه همه بانی بستند
 شد از قریش بنو کبر و خراجه
 و دیگر این دو کرده از راهدار
 بهم کاتبه شده استند و عهد
 جاده بنی کبر از پس این عهد
 که بود و نول و بلم و بیس
 بناختند بچ خراجان شبگیر
 بکشتن کی آمدن حقیق
 فرزند بر آب و شیر آتش جنگ
 تنان نابرم هم بناقت
 قریش که بنو کبر را در بسلام
 شریک جنگ شدند در شبان
 مدینه عربن سالم خراجی رفت
 خبر رساند از بنو کبر نقص
 بنشیند بکشت عرب را کینم
 اگر قریش نمودند عهد در میان
 مشبه و قولی که در او بسفیان
 برفت سوی مدینه بعد از خواب
 که هر دو رفت با یک شبانه خدو
 جدید عهد و قحط اگر تولد
 بنی کبر و بنی اسال بوسفیان
 بگو آمد و بیدل بعد برسان
 بنی کبر و بنی اسال بوسفیان
 دلی کونف بگری کرد و بنی

91

کار

بدر

بدر

و بیعت

پنج سوار سفر نادر و و مهاباد
 چو دیده آمد مبدی گفت طالبی
 کنون که جنگ جو، الاغفر
 بگفت طالبی و آتد من نمیدانم
 چو خاکان سفر من شد ناپیدا
 به لب این بابی بگو که نشانی
 همان بطور نظر از کبوتری کردش
 بر پشت نشسته بود و پیش لب
 بنه بوی خمر دارنده رو آنسر مرد
 تا خنده علی وزیر با مقدار
 چنانکه گفت بنی یافتند ای لبی
 نوشته بود که عزم سفر نمی دارد
 نه ایتام سفر هر چه هست میدانم
 من انچه میباشم که ناسودایم
 کن - روانه و بیایم طبعی مورد
 بر فراست عذر بنی که عذرش را

نفیر کرد از آن پس بیان شهر و ده
 دو روز از میانه که گشته بود که کرد و لشکر وین از دیند جولا یی
 بدو هزار جو کشته اند شد سر زو و هزار و گشت بدو لقیابی
 بجه رسید و بر آب که کرد افکار که بود و ست بیان قدید و صانی
 رسید و خفت افکار روزی که شدت سفر آید آن باس
 بخود آمد و چهار سربانیست بود که با آمد اهل خیابان فخرانی
 چون این حادثه علم رسول و یغیان که کرد بود و بجای رسول و بابا
 بر آید و در پیش خود و در پیشش که شدت مصلحت و شرف و احوالی
 خود او رسید با جان و پورا و جعفر علم از خاکه حد است بر نیاید
 بچشمش عالی و در منزل قدید رسید بدو هر یکی از ایت جدا کانی
 بجز هم جدا افتد بود و شش لشکر نفیر که کرد اندر نخل شانی
 غلطی و مژنی و سیلی و اسلیم حمایت چینی و آتش می شجعی
 در آن زمان که کربان لشکر عالی بلند گشت بمیدان مرطوبه
 بنمیدار گرفتند رسید و سببان بی تشریف که بودند بعد ترستی
 قرار داد بر سرور که فخر و کشته بشهر گفت و بدو بر فدا و اسکا

بجاس

خطابت بدینکسنا بر سببان فراد مشغول پائین که و بنت بی
 که تا نظاره کنست ن لنگر اسلام یکان یکان بکلی فوج را بر سر فرا
 که شمع در نظرش حکم کرد و گران جبر و کرد و در قوم نام پرست
 که شمع لنگر افکار و بس که در پیش به دست سعد عباد و لاری این
 بگفت سعد عباد و چنانچه بر سببان که این سبب و در قتال جرم بود
 سوار کنه میان مهابرتان سرور بعد شکوه و آید جوش و شتاب
 رساند و از برون نبی ابو سببان شنیده بود از سعد و در حرف طعنه
 نیکو گفت که امر از در از صفرت شود بکعبه ز تعظیم جاد پرست بی
 بخوف خلیفه افکار برقرش بگفت بر و علو و لاری از سعد بست بی
 جو فل منقلب علم ز سرور بقصد داد که بد بر او رشت با بی
 بداد را بن خود را نبی بر سر بگفت تا بخوش ستاده کرد و بی
 بفریخت نیکو همه اضا و کند بقصد کس نکند جود بیخ افت
 امان بهر که با ستار کعبه خلیف امان بهر که در و خانه بر سببان
 بهر که در و خلیف بنیاد بکنک هر که در آید شود امان
 نیکو بانه قصوی سوار است و بی عین جانب یکدیگر است و بی

[illegible]

به پیشم ز نظر روز جو کردیست طواف خانه کعبه و کسب ارادت
 چو روز سال بجا کرده اند مستعد بنام هر تنی قوی بطرف قمر باشد
 خطوف خانه قمر باین کس بنام خدا نه حال کعبه و رآه لشکر که باشد
 که ای خدا برین چند این بیان نه بنده کمان خود اقسام را پرست
 رسید وی که اقسام را برانازد نمی گرفت بدستش عصای خورشید
 سر خدا در بر روی خود نهان بگفتی آهه حق و بر رفت بطرف
 این اشک و بیان بر زمین نهاد نه بنده که بیدیر خدای جاسان
 شکست برت و پروا خست و خوار مگر حق که بدست قوی خانه اسکا
 بنو فرادم داشت می پرستیدند که بود از همه اش با یکاه نوازند
 بند کردنی با پادشاهی اسکا علی نمودند و پیشش بیفت جلالند
 که خدا آن بت رو بیدار علی نکند بقوت حق اعلی بسوی خیمه خد
 به معجزه که فلذات انگشت پر به قوی که کرانی فلکند ز آسمانند
 کلبه خراست نه همان طایفه خجسته که داشت خدمت سرور و شایسته
 که تا نکند در کعبه زانکه طاعت در من خانه و در وانی و طاعت
 بعد از آنکه زانکه بر سر و زان ولی برسم امانت بگفت لب تابند

درون خانه بنی با ابرو رفت و جل
 خیزد و عافیت و خوشی بدست
 که هر بنی فرود آمد و فرود آورد
 بنی سپرد و فرود آن که در میان
 بنی برادر و کافر در خطبه
 زانوقت عرق گشت آبروی تو
 بودند زبعت بر و آن را از غنای
 میان بنی آن چند نیز نهان بود
 که بود و غنای آن که سفید
 که بود و دل هر که را بود
 از آن کسب زبعتی بود و خوش
 بنی گفت و شکر خدا نثار کرد
 شدند و آمد و چنان که در میان
 بگفت و حجت بر و آن چند گرفت
 بعد از هر یک از کسان تو خواهی
 و ایشان بجز اسم بود و شکر
 شد و هر که در آن بود و شکر
 بنی گفت و بایست که در میان
 بود که در هر که بود و شکر
 و بخت بر و شکر و بخت بر و شکر
 بر سر بنی شکر ازین است و شکر
 مرا احسن بود از این شکر و شکر

[illegible]

با خرام فرود آمدن منم زینا
 بگوئانه بران بست به خور اینا
 بسی سوار روان شد بخود
 شکست آن بست و گرفت از خود
 نبر کجاست به پیزی خیال هم دریا
 گفت بهج گفتا بر و بسره خانه
 که تا چشم تو یک بگری به باد
 بکشت در راه برانه از رخ منجید
 برنت خال او نمی کشید و دریا
 زنی سب تر پایش بعد برینا
 چنان دهم که گریز نظر و دیش
 بول و واسره و شمشیر کو با سنا
 بر دوش ز دوشش زود و بر زمین
 گوشت خاد و همان بکده بنای سینه
 دو باره که کشت و جانش برین
 گوشت خاد و منی کرد و استنای
 که بر خور خاد کند بر ستار
 بقین که او است بر ستار و بر ستار
 جوهره من روان شد بهیم کور
 که پیش آن بنادای زنی شایسته
 بر زینت سبیل بر تو من بیدار
 ز خاد و شمشیر که من تعداد و توانا
 گفت بر و گفتا که او کند شفت
 گفت بهجت ز به چشم و گوشت
 ز دوش ز نام خاد و شمشیر
 جوید خاد و شمشیر آمد به مسکن
 کانت سیدین ز به شمشیر زنی
 برنت و شمشیر بست و سنا
 شات و شمشیر تا ضرب کرد و بر
 که بود و آن بست او سنی زور و دیش

برفت سوری

بجای دانش جوید و سودا کنند که تو و بنات نهانیت جای برون
 رسید بکزن و باین رسید که آن سبب بود خود ز دلیده و تو غول
 کشیده هیچ بنام خدا و شر و حق بجای کشید و چون بد پر اسان
 رسید و بر یاران نکت جملش جوینده شده که در دانه گردان
 اگر کسی مدد و پنجاه مرد غار رفت نوی تقریر با دعوت سبب
 رسید تا بر را که تو سنان غی بد رسید رسد ما همه بانی
 نشیند و غلغله بجای آشتا گرفت داشت هر را بسان زند
 جویند گفت نهادی و ای کشید و نرسید بکشید اسیر شدند
 بنشیند و در داشت گفت علی وارو لیکن او اقبولت کشیدان این
 نم زد که در غار بگریخت او ندا بر او کرد و راه غلغله بانی

قصه حبیب خلیل

که زن نشسته که در حبیب خلیل کرم که دوست بکشد هر از آن
 نشیند و ام ای این حکایت کشید که فتح که نبی کرد چون زان
 کشید از عرب آمد و در اسلام که نصیب و هم از آن بر راه طلبان
 بهمنده شمرند و تو هم را این دو شد از قبا رسد راه صلح

۱۵۳

بر ذاسار و بر کرم و بر عراغیا است چار مرد و کرم ز فضل خاصا
 چو گفت عباس کن بند آواز بر شان مشتاب کوش سبازا
 که جنگ فایده سر و بجای افتاد برای جنگ بیاید بجز سر
 رسید با بنی ای اهل بیت نبون دود ساید نشینان ام بیک
 شنیده و مرید ابو الفضل گفت چو گوید چکان ما در آن جوان
 بول زار رسید از خدا بانیات نزل بر اس برون شدند
 جو غاربان بر بر کنند سخت فلک در بر نیزه و نیزه و نیزه بر آید
 بکشت عرصه بیکد کرم چون تنور برقی اسکو کویا بود نیزه
 هر دو کوه زود بود و حصن حصن کدر شد ملک الموت را باستان
 سلا مکر کلاشن بجه آن داشت که کمر زد و کای کشاد بینا
 جو کار جنگ در نیکو است اگر حق بخواد و سوره بند کویا
 بنی گرفت کفی رنگ ریزه را الطیف بروی لشکر اعدا بدست افتاد
 ز گفت بجایه زب شات الوجوه نزل کرده ملک نمود مولی
 ناند با می شات و قوار و سخن بنی لشکر من حرب بافت
 شد در جان بر از غار گین و بنی کاهان منده و نهاده و نهاده

گشت زن و مردش خرد
 غنیمت آمد و پیشش شتر و الا
 شمار یافت فرزند زحل
 پنهان بست و چهار لک اسب
 حساب نکرده بر از او قند چهار
 به انگه او قند جلین هم ست
 بی خنوع و شوق و سحر و کفر
 که منور شد از اطلال جهانی رحا
 بر او حکم غنایم که در جوار
 کنند جمع و دارند از نیکبای

قصه جنک او طاکس

فرار بان هوا زن شدند
 شکستند همه جمع از بر
 روانه کردند بی فوج با باجگر
 که بود هم ای موسی الا حق و ان
 رسید عورت سلام کرد و رفتند
 میادند از منور و جنک او
 اتفاق درین جمع بود و از
 نیک و بد و بود و بود
 جنک زن این همه را بخت
 خدای دوست و هم شکستند
 بجای او شده سالار فوج بود
 نمود جنک بیاد و کسر چو
 بیان این همه شبها و کسر
 جلید که بیان و وقت منبر
 چو گشتند زبان قائل
 شکستند بن خوف و در
 بی که طفیل ابن عمر و
 بدی از من و کسر و کسر

بود آن منی را که مست فی ^{المنین}
 ز جو سپا خیزد دست پر ^{سپا}
 نموده کار بطایف رسی ^{سپا}
 برفت سوخت و پاره چاره ^{سپا}
 زخم فرستش بطایف سپاه ^{سپا}

۱۵۵

فصل فروع طایف

نبی نموده فراغت رفته خاک ^{خاک}
 خان خرم بطایف نمود چا ^{چا}
 که بده است که خزل ^{خزل}
 به آن سبب که تقویت از خین ^{خین}
 بقاد که بر آنجا فراخ دست ^{دست}
 که که محاربه کمال نیز روی ^{روی}
 از پیش نه بجیش خالد ^{خالد}
 بطایف آمد که در قتل ^{قتل}
 منده قلعه کیان هم شک ^{شک}
 ز قتل قلعه و لیران ^{لیران}
 بی قطع در خان بوس ^{بوس}
 جو غار بان بر پند بوس ^{بوس}

برنجی ز بی ملج النجا بروند که دم کن پند بر آسمان
 در پیش دانه نال بر بود و خنجر زامل کبشجه شکسته بد آفتاب
 نجاشیند ترم نمود و فاشه افغان زبان که به بند دخت به جا
 رنای لشکر اسلام چون بعلک بگفت باز بیام بیک کب
 شد رانی از یحیی و خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 فیل گشت در انجا و او از دهر جرج هم شد جسدی توخ
 بنی کسبه جبرانه ان خاتم نو بخش میان سبک و جگر
 نبر شبان فغان ولی از کین بگرد از بی السیف قلب از ک
 بدوق تر بخش طایفی تر شبان لب کایت انصار بان خنجر
 که لای غنیمت تریش مسکون دمیغ ماست بکای خنجر
 بنی شمشیر انصار اطلعت بگفت ای همخوان و بن طلع
 در امید مکران فرشتان نشاند نصب شل و شمار رسول بر دانه
 بیک زبان هر که گفت منم برین که این دست دولت پای و آن خود
 چو در جنبه میان جاگرفت دینه را بیکد از قدم نورانی
 که رفته بود ز بی القدر بیدار که هر تر شیدا و ام کعبه را با

۱۵۷

رسید مهر نمود و گرفت خست
 و بنده با هم بران رسید
 و بنده قریب بن سدرافست
 روان بنامه از بن مستند
 بود مهر و او با هم بران
 که بر قید صید کشند تا
 بره زیاد صید کرد
 که در سفالت بن بود
 رسید پس بن گفت نوم را
 بدین تو چه سبب توانا کرد
 بهر چه گفت بنی محض او
 بر گفت و نمده این نوم
 بر بنی شده و او را آورد
 بخوشی بی همه بستند

سریع حال واقعات سال نهم

در ابتدا از نفس سال
 عقیقه بن حصین و از بن
 روانه کرد بنی به بنو تمیم
 او را برای یافتن بنی
 ولی نه هیچ کی از قبا
 بنده و عرب اندک
 در شیکه و بنده و جمله
 که در حبس آمد به بنده
 چه مرد بود زن بازده
 که فتنه کرد عقیقه بن
 بر بنی ز بنیم آمد
 بی خلاص حال او
 در آن محله و در قبا
 چنانکه قریب از قبا

ز جبهه همیش ندای بلند بخواند
 بر آرد و بگرفتند در سخن
 نبی شنید و برنجید و رفت
 ادای طهر نمود و نشست طهارت
 عطا داد به پیش نبی در کجلا
 نبی بگفت ز تابت جوارب سنا
 جوارب تابت بن قیس داد و می
 بقوم بخودان از خدایت خضر
 رسید و در کاروان رسید
 بنو تمیم رسیدند در مسلمان
 خزاعان بنو مصطلق مسلمان
 بی گرفتند مال ز کوفه شان نبی
 گرفتند مال و رسید ابن جعفر رضا
 و بیک داشت از ان قوم و بیک
 حدادتی که منورش شد از آنها
 روانه گشت در ان نامر بیک
 شنید و کس از برای ان
 که از بر نه باغ از ان به استقبال
 بی رخای خدای رسول بردان
 بی جزو و غنم نیز بیکشن
 که با شرح رسید و بدید سادها
 ز دور دیده و لیسان جهاد
 که قاتلان و بند از فریب سلطان
 جمال شان ز رسید و راه بر
 بجفت نبی آمد به او خوان
 نبی شنید سخن یابی همی که
 سرب را که در دهان نزاری خدا
 خبر شنید نه مصطلق فرشتا
 جهاد را که از ان شد و بید غرس

جزو

چه آمد ز بختند حال پیش سبب
 نزول کرد و درین باب و فحش
 که کوشی بر خبر فاسقین بنا بکرد
 بی عمل ز مسدود تا مجد ایفای
 دست نهاد و مرد زان خبر کرد و جی را
 و کار کرده از آن سبب که با
 نبی چو ایشان بخواند شاو شد
 عباد بشیر روان شد و صحت
 برفت چو صد له بن و صبحی باه
 بقوم عارث بن محمد گویا
 صیحه نبی از هر دو عورت سلام
 دعای با شکلی خرد برایشان کرد
 چنان دعای سبب شد که نمود
 در کربست جوان و فخر این عارث
 میان ناچاره سبب بخت جنکین
 در سبب اول این سال سرور عالی
 سوی کلاب که بود ز نسل خدا
 سبب بدست آمد بحد و عورت
 نه کلاب که فحاک هم ازینها
 هم رسیده چو کردند چنان قرار
 گرفته مال غنیمت قوم خود بسیار
 کیده و بختاک برور چنان
 بی محار که بشتند راه بویان
 شکست خورده بودند زینب
 در به آید و فحاک باز خند آ

بعلقه

در علقه دلجو روان سپرد
 بکسب خبر بد از چشمان کلان
 اسب بزرگان چشمان سپید
 شدند آنهم بی جنب و در گزاف
 نشست لقمه نجات سلیمان
 بهیشت مددی باز گشت عجلان
 بر او علقه رخصت کرد جوت
 امیر کرد این جفا در آب
 بچند مرد سوی مدینه طی کردند
 بیرون شدند در راه کسار حاکم
 مزاج و مضحکه باین جوانان
 بان طریقی شدند اشتغال جوان
 فرو خند در انداخته خورش
 بکردن این نشستند هر زمان
 در پیشان عهد این خدا گشت
 نهادند را را مطیع فرما
 چون بکبران عهد گشت مطلع
 بکشت این که بر آتش کبد رقصان
 از آن میانه کی خواست گشت
 بهیبت بر کوفه عطف و گشت
 بود بد این خدا گشت
 که این در راه مزاج و طرز خندا
 نبی شنید مفرمود اطاعت
 در دست نیست بی کار و کوفه و گشت
 بنام فلس نمی بود در قید
 که غم ستم از آن بایم کاد از گشت
 بی شکستن آن بت علی عاکی شد
 امیر بکشد و پنجه سوار بر گشت
 علی جو با جو انفرادان بر گشت
 بکشت امیر بر آتش گرفته شد و گشت

شبه

سعادتمند و خیر عالم - بنده بان آید
 بنی نمود در مالیش ز بند خدا
 سبب خلق بنی را عده ی بن
 ز خواهر آنکه در عزت است
 که بگویم از داستان کعبه
 که قصه ی بابت سواد است
 ز راویان اعدایت بنو آنکه ز ممبر
 ز شاعران عرب بود مراد
 همیشه که کما صحبت داشت
 چه عرب بن یهودی چه نصرانی
 خبر ز صحبت سرور کوش او بود
 که خضر شد و داشت خضر
 بنو ایستنی که همان غزو آمد
 بنو استن که کعبه زدست آورد
 نیافت آن رسد که خواب تعبیر
 که پیش بخت نبی از مان غوث
 بوقت که بانی خود و صحبت کرد
 با نقیاد نبی اخیر دور است
 بجز و کعب ز انبیا او بر نداشت
 که فتح کرد نبی که را با است
 بجز پیش از او و سلمان شد
 داشت سوی برادر بعد از اس
 که هر که از غور کرده بود چو سینه
 بخت از غور از رسول بر داشت
 بجز از شوالی فریش ز دنیا
 که هر دو از هم که کرده اند
 اگر تو عاقبت خویش را چو
 بیایار که درین چو غریب است

رسمی

که که بجز در سر نیازدند
 بعد از مسکنه شش موافق غصبا
 و در راه هزار از حق خود جدا
 بخت خویش بجز هر کجا که بخواسته
 بنظم کعب سلام او نگویند کرد
 کنا به که بجز رسول بخواسته
 اسیران خدای کعب خواندند
 مباح کردن جی قتل او بقتل
 زشت باز بهر ش جواب بنظم
 که من بین خدا و بین او تافت
 چه کار و در جزا خیر زشت و زلات
 حاد و را بنود بهر خبر و رجا
 تمام کرد و جوابات را بدان
 زشت حلال و نسیه در رنج کجا
 مراد از مجاز و انصار و ارجمند
 شربت کعب بنویش و خوف
 بکبر رفت که باز نکند کجا
 بعد از مرد و بن گفت از خند کجا
 ایمان فیصله لایحه کش امید
 در بند آمد به همان و سنی کرد
 بر و هر عشق آنزد و حضور
 بگفت ای غی ان کعب است این
 اگر بیارمش انگوشت استغفار
 معاف و از پیش تو بهر ش کجا
 کند بنوبه و اسلام حق و با
 نهی چه گفت بنم گفت حق
 نهی چه گفت بنم گفت حق

کای بی خطا بخش این مهم است
کشیدن دام ز قلمای خود
نقیده پیش نبی خوانده و دستکار
نیش کرد بر یک دست بر دو کار
به بست الف درم کش می دیر بخیر
باغ ناگن نهند بحر شاد
اعاز قله غرق نبوک نام غنچه

۱۱۳

حدیث مجهر خرد و نبوک مشبو
که هست غرور و همت برف غدا
لال باور و جب ویده نند سنا
بر کسی که جف بود و هنر ناک
کنار خود و دشنه و قرا و زاب
را قحط آوی و بار را پند گاه
غذا نماند جز اسب و شتر
چنان مقام مویف نزد قضا
یکتبه شد لب از شکبه آشوب
گرفت کرسنه دانه زینت گاه
خبر رسید نبی را بوقت این
که در دم جمع شده با هر قل و نعل
دشام سوی مدینه خفاک می آمد
بشید گرا سلام را بچو ما
نفر کلاه میان مدینه و مکه
طلب نزد زبیطی که احوال
عم از نبی به درج مناسان نژاد
ز انقبای زبان کرده تعلیم نژاد
بجب و جوی و کما خدا و جت
بکار و رفت سخن و خای و خما
هزار و ششتر و افلاک است از نوح
نهی نوز و خار چند همسایه

مشیقام که زو بخارده هزار بار ^{عن}
 چو سبزه بی ان زو یکجای ^{مکونه}
 میفان سحر از هر دست نکلا
 چاکو از بی تحقیق ان کرده ^{مکونه}
 ز موشان پنی دست خندش ^{مکونه}
 جم رسنده شخص شتر چاکو ^{مکونه}
 نجی خبر و علی را درین سفر طر ^{مکونه}
 که قزمن مصلحت شدن از ^{مکونه}
 امانی پوزد بود چشمه مراره ^{مکونه}
 و لیک بوذد و چشمه چو کنند ^{مکونه}
 جی بود بره بود ز غار ^{مکونه}
 بکفت این خیره و میرود ^{مکونه}
 و کای دور کین او مفضل ^{مکونه}
 نسبی حصار جوان و ده ^{مکونه}
 روانه سرور وین که راه ^{مکونه}

بیاورد و کینار رسول بنو ^{مکونه}
 محی شود بختان و غای خضر ^{مکونه}
 بخانه باز نشاند خند کو ^{مکونه}
 نزول کرد بسیا به ای فر ^{مکونه}
 خواستند که مرکب فایدا ^{مکونه}
 بقیه باز بکشد و پده ^{مکونه}
 کشت بر سر ایل از پی ^{مکونه}
 خوشش که بدینه بجای ^{مکونه}
 شخف آمده درین خلعتان ^{مکونه}
 بر او سرور وین را بر ^{مکونه}
 که میرود شد تنه از ^{مکونه}
 چاکو میرود و کون ^{مکونه}
 به سب و در ^{مکونه}
 بهین خد ^{مکونه}
 رسد در حد ^{مکونه}

بعد از آن لح نمی خورم شود اما
 بنی بخت که تنگ کسی برون نرود
 یکی بختن است برون شد از
 زاده شد شباهن بکوه طی افاد
 قنای حاجت خود را در کربلا
 کلاهش زده چو مرده بر او بدیش
 رسیدگر عالی بمنتهای توبک
 هر طرف که خبر در نواح شام
 در بساط و جریا و از رخ آمد
 مگر اید رسالار و دقته الجذل
 بجاک انفرستاد زود خالدا
 بکوفت شمشیر در هم کار کرد
 چو رفت خالدا و پیشش رسید
 که هر دو در پی کاویدند چنان
 میان خیل خود است خالدا بچنان
 باطلع در ابد ز قبر بر او
 که این دیار بر سپ از خالدا
 نواز و کشش کرد باو خالدا
 نبیشتن بنیز خود کرد و جانی
 چو دیگر دست اندیش از خالدا
 و عاش کرد و بنی شد راز عشق
 که بد بره زو مشق و مدینه و سلطان
 بر کشت دل دشمنان هر سال
 قبول خیزد نمودند و صلح خواست
 که داشت عظمت ملکی و دین و نظر
 بنی بکار صد و سبست مرد و سال
 تو اشک رخا رکن و پیشم از خالدا
 همش برادر و دیگر سحر است
 بوفت خود که گسترده ماه تابان
 که شکست بر و طار سوی سید

دیر کرد

۱۱۵

برادرش شد، مقول و خرد کسبش
 که بخشد همه پیران خاصش
 بجانش داد امان و سپردش
 بصلح و فدا این خرد و نیز بابا
 برادر او دو الف اشتر و درین
 چنانکه بجای او هیچ و خود و قصاب
 نوشته نام بهوی صرقل مرور
 مدینه با نفوذ فتح کرد و حجاب
 مقام کرد میان او ان کرانجا
 درین فامه راه ساحل و امان
 شنیده اهل مدینه برای استقبال
 بنای دید و دو به دو جلد فرجا
 مسجد که خدا مسجد غرارش خواند
 نه به اهل خفاش بجزم به بابا
 که مقابل با مسجد قباش کنند
 بدل کنند بکادش زو بر آن
 بمفرات به شان بنی شده آید
 در انعام عابدون به وحی ز آید
 بد او حکم که از اسکت سوزانند
 مالک بن دشم و من عطا
 ستان هم اهلان رنوبه میگرد
 و یک سود و برنده و برین
 بر و بعد از این آید این سول
 که بود از اهل نفاق و دین این
 بی یکن زنی خواست پیران
 بنی برادر و کشتش عمر و کار
 ز خلق خواست بنی ناکند ناد
 و بیع و داد و بجهت پیران
 بنی جو غلامه کسب و بخت
 رسیده بی نازش و وحی از داد

بگفت فطرتی عشق عباس بداد و ادب و اخلاص حسن جنبان
 احوال و کعب برار و قبول تو بگو بیافشند نرینه و ان بنصر و غا
 روایت انکه ذکر گفت که بود سب رخا همگی از دست
 با عزت مختلف بر منی فتنه که تا توبه نماند هم عقبا
 چو پیران نبی اعراس کرد برکن تو به نود و شصت گفتن
 خدای تو بان مجربان پذیرا بخواند و می برایشان رسوا
 روانه کرد ابو بکر و کجوسم حج بک باره عدا و حقدان ابا
 ابرو کوسم حج کردش از بی بیم که و اجبات منک غلبه با تو
 براد بود ابو بکر کس علی آمد سواران خیمه خبر نو تا
 رسول آمد با ابرو بر پیش علی کف رسول رسول ربا
 مراست حکم که خوانم مجمع ناس برائی از خدا و نبی با عدا
 که زینهار نماند بعد از العا بج کج کس از مشرکان و عدا
 تخت خطبه ابو بکر در مساک بخواند بی بان علی خواند خطبه
 چو هر دو کار بدیشان با نظر مدینه باز و مسجد و عدا

۱۱۷

مردمان

میان

بیاض سوز رسول علیه السلام باز و اوج مظهرات
 بنی نو درین سال بازماند
 بان سبب که درین سال درین
 که بدید و قرشی پیچ را از آن
 از قریب زنمان بود و انبی
 ز عایشه حدیث یک است در وقت
 عم این ام سلمه بنت ابوبکر
 عقیقه زینب و فخر بود
 بر سر کی خیم نقد و سبک
 پرستش از دور بهر دست
 بر پنج آمد و سرور و قیل قال
 لعلی حبس خسته کرد و بیست
 تنبیده انکه زنار و للاق و
 عمر و حضرت و حال بر سبک
 بر رفت بهای خانه سرور
 حال پیش نمی رفت و خواست
 قسم بخورد و یک است از آن
 بقدر سرور و درین جمع نقد و
 ذکر چهار به انداز کرد و دست
 ام حبیب که بد و خسته بود و سبک
 چو هر دورا به بنی ناکب است
 چو سوز و خسته ز مهر و کرب
 نه بدید و قرشی انچه از کرب
 بر شکم که کربا بود و در سخن
 اهل بیت فانی و جنت به
 فانیته ارا بر و در سخن
 شست یک نه بر کوهی جدا
 فساد خاطر اهدار و در بر
 بکر به گفت ندانم چنانچه
 لال بود و شمس بر سر
 یافت از آن و کربا باز

بسجده به پیش پای ساحت
 برفت باز سوی صرح ازین خوان
 چو خواست ازین برفت و بر تپه
 به نقش لایس گرفته بهین
 بطرز طیب سر رشته سخن بگوید
 شکفته شد دل سرور لبش
 بگفت کاش تو سید بی غایت
 کشاده بود که برین زبان
 ترایده از نقشه این دامن طلب
 بغلبه اده از طغنه و مثل خوان
 به شک آید بر کسب زجاوید
 بگردش دست مشتکی که نشد
 طلب کند ز من بعد ازین در کبر
 بخت باقیم از طغنی او با کما
 چو دید سرور دین را ازین سخن
 بگفت کفیه باطلان بنوا
 چه ابله که بی لیک خورده ام کند
 که باز مان حکم با صبی میل نرمان
 چه سب و نه بکشد شسته بنی زود
 با حلاط زمان کرد باز رجوع
 کس نکند که بگردد کم زنده
 بگفت هر کی مستی کاوست و زده
 بپسوده خواب بر زجر زان
 نزد کرد و درین قصه آی قرآن

و کرد و داشت ابراهیم فرزند رسول علیه السلام

درین سنه بهید بهادری الحج
 ز طین مار به قبطیه کشن
 رسول الله کرد و نامش ابراهیم
 و زوای و اولاد دیده را بشاد

بر تو هم سواد عقیده است نمود
 و کوشش در برای فداش فرما
 سزده سوبی سرش بنویسید
 بر احمد و کردش بجاک پنهان
 بام صیف که اسکی برش شود
 سپهر سرورش از هر شکر کوشان
 پیر و یکی از خیل یک قطره
 ز غلامی مدینه نمودش از ران
 بدوق و بدن فرزند خانه اش رفت
 سپهر نهاده جو سید رود پشانه
 شنبه ز پس هفتاد روز کان
 محالست که راست دمی شود فغان
 مشت رفت و نهادش هر دو گمان
 در رفت آرد و شمش در رانک
 بگفت ای خراف تو ایم بخون
 دل انداختن و جهان بابت شک
 ازین زیاده گفت تا جویم بر آسم
 کنویم آنچه نباشد ز غای ربا

اعزاز احوال سال دهم

احوال سال دهم سر از ذکر بیان کرد
 نهاده سال هم بنویسید
 بنام زبان بنمود از اشارت ابرو
 که چو شتر زده خوشتر ز شیخ حداد
 بگشت و کار در آید و گشت کسب
 ز کوه و یاج نبی را دهد فرجان
 همه و بار عرب بر نبی مسند
 بجاک و صلح شد و شمش صلح فرما
 روانه کرد و درین سال هر طرف حال
 ز اغنیاء زمانه ز کوه خوا

یمن دو ضلع فراز و نشیب بود ^{تبت}
 که آن چند یقین بود این یمن را
 معاذ را بفرستاد بجانب علیا
 روانه شد ابو موسی بطرف سجستان
 و پیش عمرو و انکه مالکای کسری
 زما مکان مواسی بزور دستا
 حذر کنی سپهرام دعا و مظلومان
 که پیشش سپهرام بفرستد
 نمود خلد این ولید را عامل
 بقلعه بی عبدالمدان بخجرات
 جو رفت او همه را شرف با ^{نادر}
 که داشتند از آن پیش این
 کز به باز علی را بی قضا ^{علی}
 علی بگفت منم در شبان
 در آن طرف گزیده اند پیش این
 قضا بی من چه بود در میان
 بدست خویش بپیش عالم مرده
 دعایش کرد که نافع باستان
 سوی یمن پس محمد سوار برفت کرد
 بسا ز میس که گرفت از دستا

قصه حجة الوداع

بر روز شنبه و شب ششم ذی الحجة
 بسوی مکه روان شد رسول
 که تا فریق حج را داشتند
 حیات بود و غایب بود کسری
 درین سوزن و فرزند محمد ^{محمد}
 نه هزار برهن شد و پیش او
 بزنی انگشته خود احوام بر چسبته
 بر اندیدی تقلید و شوق کو

نیمتشن

۱۲۱

خیار و ادب و اعیان خواهنشانی با قرا و حج و عمره و باقرانی
 بهشت روزی که قطع کرد و بهیج مباح چارم ذی الحجه بیعت زبانی
 موافق کبر نمود و باند ما سر که مل صاحب هدی است بعد از آن
 کسی که کرده باز حج با قرا و حج و عمره و باقرانی
 مباح کرد و گشتن بران کس آن احوال بکار عمره و بستن برای حج
 این است مخرج کان زمانه کما یک سفر آید دو کار و آسان
 بر روزی که بنی داشت و حرم منزل علی هم ازین آمد بکه سر عانی
 رحمت عذر روز جمعه کرد آگاه نزول آیه تکمیل و بنی حقیقی
 که بافت نکلد از روزین اسکا گرفت خاتم زین وقت یعنی
 بدر کتب و بیهوده فهم ان عمر کتب غنی جوید و بر رسید و صحرای
 بگفت عمر و بی پیش راه نوبت غم زبان تو کرده است شکست باران
 بنی بگفت که حق است آنچه تعبد طلب میکنند و ربی و جانی
 بختی و وفات ایشان موانع که چند نای مودع بجمع عسل
 بگفت هر که و غم حجت الوداع چو سخی کرد و بنی در بلاغ زین
 و انبی است که اندر زمانه بنی به سر و در وفات آمد و رحمت

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

173

فرموده اذاجا و نغرو یافت
 نزول وحی کن ب خدای بابا
 نبی نفاط طلبید و گفت سوره نصر
 خبر مسید هم از لغای رحمان
 شنیدیم این حرف که باکره کن
 کجور خرقه پدر ایم بدو بجز
 نبی گفت ای نوردیده که کن
 کسیکه سو من آید خشت تو آید
 چون فاطمه بنید این نوید شد
 چاک از لبش شش بافت لبها
 فراغ یافته پیغمبر از ناسک حج
 مدینه کرد مع الخبر باز کرد
 رسید بر آبی که بود نامش خم
 جادو کم بی مع فوم ابابا
 بخواند خطبه تو بیع اندران مجمع
 بر شدانه نفاج نمود و جلا
 که زود یک قصه سو من می آید
 پیام مسید هم از وصال رحمان
 شما چنان نماند بر نگو کار یک
 که بعد من کن از کمر می کجا
 محبت عزت من اعتقاد باید کرد
 زید چنانک بجل المتین فسر
 علی فاطمه سارا را اهل بیت نبی
 بگفت سرور دین هر که افتد مولا
 در دست خواجده مولی علی و خدا
 که فخر دست علی را عمر بخوانید
 بدو نهیت دوستانه شاد
 که ای سچ ناک صحبت است با
 فرود قدر تو مرد و جسم اعیان
 در میان پادشاه

در بنده آمد و سرور باز چندی با هم
با خدای عز و جل و صلاح ابدان

در ذکر مرض و وفات رسول صلعم

بچشمینی از غمزه اخیر
ز سال باز در هم موسم زمستان
از دیار مرض مستند آمدی شد
که احراق همیکه داک با شما
م زور در مرض الموت بنگرید
بعد از تب مطبق که داشت نهان
بتهنانه شش و نافه میباید
و دوا در مرض او و دوا و بجزای
که ابتداءی مرض روز جمعه بر شمر
سند و در روزین زود شل باطل
که داده است خدا اختیار رسیده
میان دنیا و آخرت فکر است خوان
ولی که زوایای خدای را میباید
طمع بر دین دنیای باطل و فنا
سندیده حضرت صدیق زار زار کرد
که کشف شمس از طریق و جدا
تکفوت جانین و جان مادر و بچه
بود نثار تو کاش ای رسول خدا
چو افراط اب ابو بکر و پیروان
خودش از پی شکین او نشاخوا
که حق صحبت بیکر و مال او بر ما
در فصل است جمع است
که فتنی و غلبی که فتنی او را
ولیکه است خدا بم خلیل و خدا
ز کجبه که در بن سجدت بندید
یک و یک بیکر و کوشش با

و کز اسامه بن زید امارت داشت
 که داشت سرور دین مهر باوی
 بگفت با کبری به صاحب انصار
 کند جمله مهر همیشه شناسد
 رسیده در حدابنا حاجی بقا
 در و بیان است مانند کین احباب
 که زید و جعفر دین روا چه گشتند
 بجاکم که در و دارند کلفا
 بدست خویش لای اسامه را
 برون شمرند اندر هیچ شجاعت
 اگران بوداع رسول گشتند
 همیشه بدید که حال کران
 زود طوعه جوانان که چون امیر
 غلام زاننده بر جمع نوبان
 بنی شنیده با لای سیر سجد
 برفت و کرد خدا را شایع و او
 خطاب که داندان پس بجمع
 که گفت و گوئی چه دارند بعضی
 بماند که میری است که اسامه
 در املین شما براسا تهنیت
 با نخواستی که جانم بدست قدرت
 اسامه را که بجانش عزیز مبدل
 همان است که در خیر خود بخشید
 شنیده جمله مران خیمه با برودن
 قفا ی اهل جرف شنید ز فوج
 که داشت سرور دین مهر باوی
 کند جمله مهر همیشه شناسد
 در و بیان است مانند کین احباب
 که زید و جعفر دین روا چه گشتند
 بجاکم که در و دارند کلفا
 بدست خویش لای اسامه را
 برون شمرند اندر هیچ شجاعت
 اگران بوداع رسول گشتند
 همیشه بدید که حال کران
 زود طوعه جوانان که چون امیر
 غلام زاننده بر جمع نوبان
 بنی شنیده با لای سیر سجد
 برفت و کرد خدا را شایع و او
 خطاب که داندان پس بجمع
 که گفت و گوئی چه دارند بعضی
 بماند که میری است که اسامه
 در املین شما براسا تهنیت
 با نخواستی که جانم بدست قدرت
 اسامه را که بجانش عزیز مبدل
 همان است که در خیر خود بخشید
 شنیده جمله مران خیمه با برودن
 قفا ی اهل جرف شنید ز فوج

چو از دیار مرض و بد سر و درد این
 بسوی عایشه می محبت باز کرد
 زمان می باشد و او نه نوبت خود
 چو بافتند سر سر کمال بگردان
 نهاد پهلوی تکبیر بر فراش من
 بر بیت عایشه کار است است ایوان
 از آنکه جانب سجده و دو باستان
 در پشت کار چو از پشت او بجا
 بر او حکم که بگوید امام وقت شود
 نماز مقتدایانرا کند تکبیر
 بوقت فجر و در شبانه برادر
 تن مبارکش آید ز تنب باستان
 بی نماز محبت برفت تا مسجد
 که از افق در آمد و شش نفر
 نهاد دست ز کعبه نمی بدو
 نشاند بن عباس جانب آستان
 ز پیش خواست او بگریه بستان
 اشد که درونی تابحال خود مان
 نبی ای بکر وقت نشسته
 نشسته کرد امامت بفرمان
 باذن رفت ای بکر از زمین
 سجده کرد پیش از عید باستان
 که بن عاصی گفتش مفید بای
 در کشتن نمی راند از جبر
 خطاب کرد همان روز پیش
 با لغات سوی جمع خوش واد
 بگفت پاره قرطاس بزمی آید
 بی شما بنو بسم مطهر چندان
 که بجزان نزد کس بر آید
 بافتن طبع و میل فندان

حکم کرد که کن کن او بارگاه نشین
 بپسند بود و موید و جی فسران
 گفت هیچ ندانم بنیاد کتاب
 بنی زشده جمعی است در سخن بران
 مرادش که فحشهای آیه تکمیل
 نماند و اجبی از واجبات آیه
 برای مصلحت ماکنوز کند شد
 کجاست طاقتش اندر قوای آیه
 ازین سخن جوهرین کار اختلاف
 کز و کار کسی بنده اند افغان
 تبحر هم از شعب مردمان برنج
 برون گردد از اینجا بگفت
 برآمدند جوهر مردان زخو بنو
 بجز عایشه بنهاد سر تیکلا
 اسامه شکرینوز کرده بدست
 ندای کوچ بداد و جمع اعیان
 برهم از بر سرور میان لشکر رفت
 که با هم می دادند شناسان
 بران بد که بنده رخت کوچ
 بدشت دشت و است و است و است
 که ام آینه ام اسامه کس بدست
 اسامه با عمر آینه و بشنید
 بر اسامه کرد و در همی شود دغان
 با خلال در اندشند هم موشن
 بد روی نبی را و گفت درستی
 درون مسند و همی گفت من که کنم
 درون حجه و در اند باون سوا
 مزده صفت و منبر و رسول را
 بهر که گفت نبی مردن و بران

از آن مصیبت جانموز بر دل نهادن
 چنانچه که در آنوقت کرد و در آن
 با ضبط آب بر تنی و آمدی لیکن
 زلفی مانند زلفین جناب چنانچه
 با ناز و نگار کبک چو حیدر کرد و کرد
 غش نشاند جان کشش و چنانچه
 برین گرفت باین انیس و باطن
 بچند روز بعد و او ز خن پنهان
 گرفت و آمد بروی زمین ز جیب
 کسی مانند ماهه بحال جبرانی
 که بوسیله افاد و نام چو آمد
 بکار و بن به افتد فتور و نقصان
 زبان حیره بود و بنا و انا
 دو و یکان موالی باشک و نرا
 خبر شنید و او بگردد بر اسوار
 رسید و کرد ز سالم چو مال بر ما
 بگفت این منبر تیغ کشید
 بگونه با نوسوم حرف موت کو با
 بجه و وقت و ز روی نبی نقاب
 بگفت و ایما جانن نثار تو باد
 ترا سباده جز این موت مودت
 اگر چه سینه نش از موج غم تلاطم
 ولی ضبط در آمد بباب سجده
 بگفت با عمری مرد تیغ را فلک
 بیا و بر ستم گوشت را نداد
 قیام کرد و بالای منبر
 بگفت هر که برستند و بجه
 سند و هیچ کسی غنی از برت
 بداند آنکه بجه و دشت و فغان

۱۲۹

۶۵

جاندا که بر سنده اخذ باشند که دوست رانده خبر و بفرمان
 بخواهت موت بنی و چهل بشند که خواجاده نو میرزا موت
 شنیده گفت مردای جان من تو کی اینچه شنیده ام الی الا
 دوم خرداد ماه ربیع الاول بود که یاقوت مشرب زایل و بیست و چهار
 ولی دوازدهم شهر شدان نارنج باخلاف روابیات خبر اذ جان
 زامنه بود و سینه بافتان همه چنانکه ساعت شش الهه رافا
 زوال کرد و چو پیش از خط نصف النهار برآمد شش و دم جان از سطوح
 به بیت عایشه کردند و فن روز یکم یکم یکم یکم یکم یکم
 علی حکم و صیت غل و اول و اول و اول و اول و اول و اول
 معین او شده عباس و فضل بن بدنه اسامه و شوران باب بنرا
 پس از ظهر بیکه باره گفت بر تو بدست و تحویلی سپید و اما نه
 گفتن نموده و صیت بجای آورد بر درن شد و خانه نفوس
 ناز کرد و ملا یکت بر سر در و نیت ازان پس از آن
 صحابه آمده از هر طرف گروه گذاروند و از خانه و بیجا
 پس از ناز و حال مه بر و انفا گذاروند و در زمان و بیجا

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران است
 شماره ثبت کتاب
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰

علی روایت بود که را می بردند که مرقد نبی انجا که قبض روح گشته
 کند بکنند ابو طلحه و دستش چاک علی و فضل و تقم هر شش بسوخته
 تقم با فرکار از مسجد بیرون باید منوره لاسل به خشت خام بهیا
 تقم که بدین عباس فرزند بیا به جعل که مرقد ابو جعفر اعیان
 چه کور از زمین شد بلند با شیشه بلال کرد یک مشک آب با
 رشیده خالقه کفا که دستهای چکونه بر بوم رم کرد خاک بر سر
 کوفته تربت مرقد پروردگار ز جوش سینه در آمد بر خنده خور
 بگفت هر که شد خاک تربت احمد شعله خالیه یا اعدا او از ما
 رسید آنچه من کر سید ابراهیم ز روز ناهیا شده کاشتهای ناکار ظلم
 ز مژگان جهان یاد اندکی ماند باند از پدرم ناتجای دورا
 شش اگر چه بودند زیر خاک نهان کند سکارم او تا بخشود با
 خاکی نفس جانم سبب حیدر بر آید بدین آه کاشی جیجا
 که که به ام بی حیات بیاید بکوبم که جانم کند نه طوطا
 بسی مرد و زن انشا و مرگ کردند جود حق کرد و نمودند باز کردان
 اگر بر شبه نای نبی کنم احس که زین کرب کران به شک سید

ایمان بهست که اکنون صلوة بفرستم
 بروح پاک محمد رسد درود از ما
 خدام یافته انبیا قصه عظمی که یاد کار این است در سخندان
 خدا با خرم نزد این قصه خطای من حمله پوشد بدیل عفو
 یکسره بی جواب اگر بداند چند شود عیوب نمایان بحکم
 نرسد هم بران رسد بر سر نماند غوامس بحر عثمان
 کسب کند از آنکه با پیشانی خود بنا کرد بود جابجاش لغز
 نه بسند چنین نفس هیچ استار بلوح دهر اگر فی المثل بود ما

بچار شوق مستی بهی دهد خدا نشوای
 که هست نیک ترین مناع دکان

تمام قصه عظمی



PH-13242
 END
 (678444)

ICO0000165